



جلد سوم صلوة مسعودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّ

حسن

باید دانست که زکوة دادن فرضیه است هم بقص قرآن و هم بحديث رسول علیه السلام اما نص نیست که قوله تعالی **أَمْ لَمْ**
أَلْصَلُّوا وَأَتُوا الزَّكَاةَ امر کردن خدا تعالی بدان که زکوة دلیل است بر زکوة فرضیه است و حدیث پیغمبر علیه السلام
 فرموده که **خُذْ مِنْ عَيْنِي** و زکوة مالی فقرایم بدیگرا از تو نگران ایشان نگو و بدر و ایشان بد و حدیث دیگر نیست که پیغمبر
 علیه السلام فرموده **لَا يَأْتِيَنَّكَ لَنْ لَا زَكَاةَ** که ایمان نیست مرا کسی که وی زکوة مال نهد یعنی خود فرضیه بنهد و زکوة است که پیغمبر
 علیه الصلوة و السلام فرموده است هر که را شتر بود یا گاو یا گوسفند و زکوة ایشان نهد بنده حاقی است آن همه ایشان را نشین کند
 و آن خشم را در زمین جوار بعلطاند و او را با سندان کشند و بر پیشانیها و پهلوی و بر پشتهای ایشان دایره کند تا ایشان دیگر نیند
 و فریاد کنند که این سزای کسی است که زکوة باز نگردد و هر که را زکوة بدیاسیم و زکوة ندهد خداوند تعالی فریاد فرماید که آن زکوة
 ایشان را نشین کند و در پهلوی و پیشانیهای ایشان و پشتهای ایشان دایره کند امر نفیست اند که این سه چار دایره از بر کسی کشند
 که چون تو نگر در پیش را بنده از یک در پیشانی انگزد چون **عَلَّكَ** پهلوی سوی او کند و باز پشت سوی او کند و بر و دایره
 اینجای را دایره کشند چنانکه خود **يَوْمَ يَخِي عَلَيْهَا فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فُكْرًا** و **جَاهَهُمْ وَجَنُودَهُمْ وَظُهُورَهُمْ**
هَذَا مَا كُنْتُمْ تَقْسِمُ و **وَقَوْمًا كُنْتُمْ تَقْسِمُ أَنَّكُمْ لَأَمْسِكَنَّ دِينَهُمْ** و حدیث است که پیغمبر علیه السلام فرمود **حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ**
 و داد و در مضایکم با صدقات آنها را خود در چهار کنید بدان زکوة و چارون خود را در او کنید و صدقه دادن مسلمانان
 دانست که زکوة در چه واجب نشود و در چه واجب نشود اما آنچه در وی زکوة واجب نشود از دست و فقره و هر چه زکوة نیست
 باید که بود تا در وی زکوة نیم دینار واجب شود بعد از حلالان حول یعنی بعد از گذشتن سال و هر چه فقره بود و دینار است درم باید
 که تا در وی پنجم درم زکوة واجب شود و حاجت نبود که زکوة یا فقره نقد تا زکوة واجب شود **مُسْكِلُهُ** اگر مردی دینار
 بود اوّل سال در میان سال این با آنها ملاک شد باز آخر سال نصاب کامل شد زکوة واجب شد و اگر کسی در میان سال اندک مال شد و او
 یکسال نگذرد اما از آن میست راز اوّل و آنک باقی مانده بود باز با خسران نصاب کامل شد زکوة واجب شد

[illegible]

زکوة واجب نشود چنانکه در عامر شوی اما اگر ستمکار و صوابان از بهر باز فروختن خبر بدست یا بنیم زکوة واجب نشود از بهر آنکه مال باز کاران است زکوة واجب نشود مسئله اگر مرد یا مال است انحال در خانه خود نهاده است و فراموش کرده میداند که در خانه خود نهاده است جای ولی نمیداند که بجا نهاده است تا سال بگذشت بعد از آن بیافت زکوة واجب آید اما اگر در میان نهاده است تا سال بگذشت زکوة واجب نیاید و فرق میان خانه و صحرا آنست که در خانه مال نیافتن نادر بود و در صحرا مال نیافتن در میان نادر بود و لا بوم چون بعد از سال یا قشش زکوة واجب نبود مسئله اگر مالی را در باغ خود نهاده یا در زمین خود فراموش کرده و بعد از سال یا قشش زکوة واجب بود یا نه در وایت است بیکر وایت واجب نشود بقیاس خانه و دیگر وایت واجب نشود چنانکه در میان مسئله اگر مردی رفت و در آن بیرون آمد و وی زرد را در حجره کرد و بسک داد اگر بعد از آن سگ گرفت از آنکون زکوة واجب آید تا زمان سال گزشت یا بیانی بخواه تفصیل است بگویم که سگ از آن و نیست یا از آن بیکانه اگر سگ از زمین مرد است زکوة واجب آید اگر سگ بیکانه است تا سال نکند زکوة واجب نیاید از بهر آنکه چون بسک بیکانه دید چنانستی که این مال بلاک شدستی لاجرم هر چه وقت مال هلاک شود و باز بیاید و سال برو نکند زکوة واجب شود و اینها نیز همین بود مسئله اگر مردی را بیت در زمین نیم دینار زکوة جدا کرد و دو سیم داد و اگر سیم پدر و ابو دینانی بد سبب کار و او ابو و بر قول شافعی هر دو را بنود زرد را زرد داد و سیم را سیم تار و ابو مسئله اگر مردی نیم دینار جدا کرد و بیت زکوة اگر در وقت دادن نیت نمیکند همان نیت اول بس است یا بیانی خوب است از بهر آنکه نیت در وقت جدا کردن می باید یا در وقت دادن و اینجانی نیت یا فتن پس روا بود مسئله اگر فروشی نیت کرد و نیم دینار جدا کرد و بیت زکوة و این نیم دینار از وی افتاد از زکوة نیابت ندارد از بهر آنکه کسی نیافته بود و اگر یافته بود آنکس تو تکبر بود زکوة یقین بر وی بود بشک ساقط نشود و اگر معلوم شد که آن بنده در ویش است اگر بچانست در دست وی باز نیت کند اما هیچ کرده است هر چند نیت نکند و او نیز از بهر آنکه بر وی دین بر آن فرد یافته و هر دینی که بر کسی بود بیت زکوة کنی روا بود مسئله مردی از مردی مال باید این مرد آن مال را بیانی توان دادن باید که زکوة بر کشد و بوی و هر بعد از آن گوید که این مال بمن ده روا بود اما اگر همچین گوید که آن مال ترا بمن می باید دادن از حساب زکوة بگیرد روا نبود از بهر آنکه این دین است و دین بر زکوة نیابت ندارد مسئله اگر بر مردی زکوة مال واجب شود و در ویش آن را بخانه من آورد و آن بر نیت زکوة مال میداد روا بود یا بیانی اگر بر جوان نشاند شتر او ایشان نان می خوردند روا نبود از بهر آنکه این اباحت بود و زکوة تملیک است یعنی ملک وی باید که شوی اما اگر نان در دست در ویش آن نبود روا بود از بهر آنکه چون در دست ایشان نهاد ملک ایشان شد مسئله اگر مردی مرمر در زکوة یکی قراضه ازین بدل آمد یعنی قلب آورد و بانه باین خداوند مال داد که این قراضه ازین بدل آید آن زکوة بر او افتد و بنود از بهر آنکه ازین بیت و دینار یکی قراضه بدل آمد لاجرم آن بیست دینار غنای زکوة واجب

واجب نیاید آن ز را از اوقات درویشی و نداشتن بانی درین دور و دیت است یعنی گفته اند که توان شدن که وی بپنداشت اندوه است که
برویدست چون بدو ننوده است لازم توان شدن وی درست تر آنست که تواند اگر از صدقه فریضه بخواهد است باری از صدقه تقوای
است مسئله در زکوة هشت شرط است پنج در زکوة دهنده است و سه در زکوة است و مسلمان پنج که در زکوة دهنده است مسلمان مطلق
و بان و آزاد و صاحب نصاب بودن است اما آن هر که دال است عین مال و مال تجارت و سوار ساریست پسند اگر از شصت است و یک کتاب است
زکوة در آن کتابها واجب شود بانی بگوید اگر از هر تسعة یک است زکوة واجب نشود اگر از هر تسعة دو است که اگر آنها را جمع میکنیم بیست و نه
زکوة واجب آید و اگر از هر تسعة دو است یا تسعة از جلد الصغیر و او را هم اگر سه و زیاده سه چهار است از مسلمان و بی مسلمان و یک زکوة
واجب نشود و از هر یک که در هر یک صغیر و دیگر بود اگر چه در آن تخلف بود زکوة واجب نشود و اگر مصنف یکی بود و هم چنان یکی صنفی بود اگر چه
زکوة واجب نشود مسئله اگر در هر چهار صنفی رستانی و دیت و تابستانی و دو و دو بود و در وی زکوة واجب نشود اما اگر ازین زیاد
شود زکوة واجب شود چون بنصاب مسئله اگر مردی مردی را و یک که در زکوة مال زن بدو پیش از آنکه و یک وادی موکل داد و در قول
ابو حنیفه و یک یا نه من شود و از هر یک که چون موکل داد و یک من قول شود پس بناحق داده بود و فاضل شود بر قول ابو یوسف و محمد و فاضل شود
از هر یک که بایستی و یا خبر کردی که توده من داده ام مسئله مردی را دو دست در دست و چندم بایست و یا دست و نیم و یا یک یا یک یا یک
و زکوة از سال دوم آمد و دوم سال از زکوة واجب آید یک سال را بقول ابو حنیفه و دو سال را بقول ابو یوسف و جمع سال اول را زکوة
واجب شود سال دوم را بی حجت ابو حنیفه همه ائمه است بر دو سال نصاب کامل است از هر یک که اگر دست سال اول است و نیم و یا یک و اگر نیم و یا
را از صاحب رویشان یکیم است و یا یک سال دوم را لایم در سال دوم نصاب کامل بود و در فقره نیز جواب باین است اما حجت ابو یوسف و
محمد همه ائمه است که در دست درم پنجم لازم بود و در آن پنجم درم نیز چیزی واجب آید و در سال اول چون چیزی لازم آید در آن پنجم درم
سال دوم نصاب دوم کامل نبود لایم زکوة واجب نیاید و در سال دوم مسئله اگر مردی زنی خواست اشتراک حسین بن یونس که در
این شتر از بدین زن تسلیم نگرفته است اگر سال برگشت زکوة واجب نبود بر زن و بی بشوئی از هر یک که از ملک وی بیرون رفته است
و بکن آن اندازده و بر زن از هر آن واجب نیاید که در ملک ناقص است که نمی تواند از وی انتقام گرفت اما اگر مرد بر زن بدو بر زن که در
آید مسئله مردی را از مردی است و یا در میان شدن سال برگشت و آن پنچان با غیر است زکوة واجب آید بانی بگوید که آن مرد
یا مگر از مکتب زکوة واجب نیاید و اگر مقرر است جواب بر تفصیل بگوید که کو نمانی دادن است بانی اگر توانائی داد و نمانش است زکوة
واجب آید و اگر بی بای زکوة الا لایم باید دانست که اگر مردی را اشتراک اندو یا خواهر او پنجم شتر بود سال برگردی که کو
واجب آید و این پنجاهان یک گو سپند و جب آید چون ده شود و گو سپند و جب آید چهارده مان دو گو سپند بود چون باز ده
سه گو سپند و جب آید تا به نوزده مان سه و جب آید چون بیست شود چهار گو سپند و جب شود تا بیست چهار مان چهار گو سپند
بود چون بیست و پنج شود یک بنت فاض و جب آید و اگر بیست و پنج تاسی و پنج مان یکی بنت فاض و جب آید چون سی و شش شود
یکی بنت لیسان و جب بود و بنت فاض یک سال بود که بای مرد دوم سال نهاده بود و بنت لیسان دو سال بود که بای در سوم سال

[illegible]

و بر قول مردم واجب بود همچنانکه زکوة واجب نیست حجت ایشان آنست که قرآنی از جهد موانع است که میگرداند و میمانی
کفیه و آنرا خشک کند و باره بران نرسیده میدهند تا بخورند نشاید که بدریش و سبب چنانکه اگر بران جوانید نفقه زن بروی
واجب آید اصحیه نیز واجب آید و الله اعلم بالصواب باب زکوة البقر باید دانستن که در برسی مادکاو یکسال که خواهه خرگاه
ماده که باه در دوم سال نباده بود واجب آید تا سحی نه همین بود چون چهل شود یکی کا و دو ساله که بائی در سوم نهاده بود واجب
آید چهل تا پنجاه و نه و چون شصت شود دو ساله واجب آید تا شصت و نه همین بود چون هفتاد شود یکی یکسال و یکی دو ساله
واجب آید تا هفتاد و نه همین بود چون هشتاد شود دو ساله واجب آید تا هشتاد و نه همین بود چون نود شود دو ساله
یکسال واجب شود تا نود و نه همین بود چون صد شود یکی دو ساله و یکی ساله واجب شود از هر یک که چهل یک دو ساله و شصت را دو
ساله تا صد و نه همین بود چون صد و ده شود دو ساله شود یکی یکسال تا صد و نود و نه همین بود چون صد و بیست بود یکی دو ساله
و در هر چهار یک ساله تا صد و بیست و نه و چون صد و سی شود یکی دو ساله و در هر یک ساله تا صد و چهل و نه همین بود چون صد و پنجاه شود
دو ساله و در یکی یکساله یا نود و پنجم یکساله و در پنجم یکساله تا صد و شصت و چهار دو ساله و در یکسال زکوة البقر باید
دانستن که در چهل که سپند یعنی مایه چهل یک که سپند واجب آید تا صد و بیست و نه و چون بیست و یک شود و در صد و شصت
واجب آید چهل تا صد و بیست و نه و چون بیست و یک شود و در صد و شصت واجب آید تا صد و بیست و نه و چون بیست و یک شود و در صد و شصت
کوه سفند واجب آید تا صد و بیست و نه و چون بیست و یک شود و در صد و شصت واجب آید تا صد و بیست و نه و چون بیست و یک شود و در صد و شصت
مگر که بایشان گو سفندان کلان هم بودند پنج آن کلان زکوة واجب شود مسئله مرد را که سفندان بیست سالی آید تا زکوة که سفند
طلب کند خداوند که سفند گفت بر در نه اندانی هر یک که ام که سفند که نامی باید چنان که نشاید که سالی شود جدا کند از هر یک که خداوند که سفند
باید که خود تسلیم کند بوی تا دست آید اما اگر سالی خود در آید باید که که سفند میان گیرد از هر یک که اول را بگیرد در شیر را بگیرد یا اگر سالی
گرفته را و او دانی اگر خداوند که سفندان پنج بود و او را خداوند که سفندان حاضر شود و در آن بود و در سالی را که بر دکان زکوة نیاید
ندارد مسئله اگر مرد را مالهای زکوة است چهل شتران و گاو و دو که سفندان کاخران بر بد بار عرب و قسمت کردند اگر بعد از آن جدا
افتاد و در میان برین مالها خود را در شترها که شده را سها کند شتر را واجب شود مثل بقول علامه و واجب شود و در شتران شافعی حجت علامه آنست
که چون مالها کاخران بر دکان طلب وی بیرون بر دکان زکوة واجب نشود اکنون سال تمام شد بدین مالها همچون شتران و دو
و گاو و اینها با زکوة مال ندان مالها را میفرستند به او و دانی بر قول علامه و او در بقول شافعی بود
و حجت شافعی آنست که میکند زکوة حق درویش است چنان ندان مال مشترک شد میان وی و میان درویشان هر چیزی که مشترک
میان دو کس هم رواند و اگر در دکانها و در میان مال مشترک شد میان درویشان باید که هم رواند و حجت علامه آنست که زکوة
خدا نیست و با خدا نیست و چهل مالها و دیگر چنانچه دام ناز و زده و دام حج اگر در ازینها بود و در اینها و از اینها جدا
نیز همان بود و حجت شافعی آنست که مشترک است میان وی و میان درویش و دلیل برین که اگر کثیر میان دو

[illegible]

پذیرفت با حکام در آمد و رضا داد لاجرم که حکمی مرسلان را بود ایشانرا نیز همان بود اما اگر عربی بود استوار ندارد و هیچ
 حال مگر بد و قول یکی آنکه اگر بندهکان بود زکوة یا اینها فرزندان من باندیا که یا در فرزندان من باندیدین و قول استوار دارد و لیکن
 اگر در غم گفته بود و بیجا باشد ایشان حرام بود و کیش نشاید فروختن و دیگر هیچ قول استوار ندارد و اینها که احکام ایشان را نیست مسئله
 عاشر مرسلان میکرد و زکوة میخواهد صاحب مال میگوید که این مال من بالفقضان است بمنزله مال من بعد درم میبرد عاشر میگوید
 که من خبر یافته ام که ترا در خانه صد درم دیگر است آن باین نصاب تمام میشود زکوة بدو که گفت نشاید برش خواستن از بهر زکوة
 واجب میشود و از که این مال در حمایت سلطان است و نصاب این مال در حمایت سلطان تمام نیست لاجرم فی بین صد درم زکوة
 واجب آید و بی بران صد درم که در خانه است از بهر آنکه این مال دیگر است و این مال دیگر و نصاب آن تمام نیست و از آن این نصاب
 عاشر زکوة واجب آید مسئله بر محکاتب زکوة نیست تا اگر بر محکاتب عاشر برگردد و عاشر را باندید که از وی عاشر خواهد زد و اگر
 محکاتب بوام بود و او امیر کردن مرز زکوة باز دارد مسئله اگر مردی بضاعت مردمان می برد و میرا بقتضی میگوید و برادر نجار
 بهر شرکت نبود عاشر میدوید و میگوید که زکوة بدو میگوید این مالها با من بضاعت است و درین امر هیچ شرکت نیست بنیاید
 عاشر را که از وی زکوة خواهد زد و اگر این مال کساست در وصیت وی بر مال کسان زکوة نیست یعنی زکوة واجب نیاید از کس
 چون خداوند کار را بخواهد مسئله اگر مردی مضارب و مضارب آن بود که از وی سیم بود از وی یک تن و سوزنیم لیکن سود نگاه
 باید که قوت کند که اصل مال یک سوخته بود و در مضارب بر عاشر میگذرد و عاشر از وی زکوة میخواهد مضارب میگوید این مال مضارب
 است در وصیت من نیست بر عاشر را نشاید که از وی زکوة خواهد یافتی ابو یوسف و محمد رحمۃ الله میگویند که نشاید از بهر آنکه قسمت درین
 مال پدید است چنانست که کوی خود را درین مال شرکت نکردستی بدین معنی است و واجب نیاید چنانکه در بضاعت و از ابوحنیفه
 و قول است یکی قول اول و یکی قول آخر اول میگوید که واجب که ویرا درین مال شرکت است و هر چه گاه مال میان تن شرکت
 بود زکوة واجب آید اینجا نیز باید که همان بود باز قول آخر میگوید که واجب نیاید از بهر آنکه قسمت وی پدید نیست چنانکه میگویم
 باب در زکوة اسپ باید دانستن که در است زکوة واجب است یا نه اگر از بهر نسل بود زکوة واجب بود و میگوید است بر هر
 اسپ یک دینار واجب شود و بیکر دینار قیمت کنند اسپ را بقره حساب کنند و بدر در دامان اگر اسپ نر موجود و اگر
 از بهر بازنگانی غریبه بود زکوة واجب شود اما اگر از بهر نسل بود زکوة واجب شود یا نه بر قول کرخی رحمه الله واجب است
 و بر قول طحاوی واجب نشود مسئله اگر زمین است عشری مری این زمین را با تجارت گرفت عاشر را بر او واجب شود و یا بر مستاجر
 از بهر آنکه ملک اجیر است این زمین و مستاجر را منفعه زمین بیش ملک نیست لاجرم چون ملک می شود و بر او واجب بود مستاجر
 نبود هم چنین اگر زمین را بیکر داد و از عاشر این زمین برخاوند زمین بود نه بر کد یور مسئله اگر زمین است غرض از کسی
 اباوان کرد یا بر سلطان عشر این زمین برخاوند زمین بود نه بر کد یور مسئله اگر زمین است غرض از کسی اباوان کرد
 یا بر سلطان عشر این زمین را بیکر داد و از عاشر این زمین برخاوند زمین بود نه بر کد یور مسئله اگر زمین است غرض از کسی اباوان کرد

[illegible]

واعتدالتش و البکیر شدید با الصغر المرض فلو کما کن کان حکیم لیا او علی سفر فحده مع با م اغروا اما الجیض النفس من زیات
عن الصوم باجماع الامت قضاء واداء واما الجمل واما فصاح من الاغراض لم بالاض واما العطاش لشدید و الکراشد بدخان حکم حکم اکثر
ممسکله بد آنکه روزه را بتاری میگویند و هم باینستادن بود و از طعام و شراب و جماع با عیال خود بد آنکه روزه بدو بدو بدو
و ازین دو نوع هر یکی نیز برود و نوعیست یکی از ان ادا و یکی خصا و هر دو تضایق و نیست وی از شب می باید تا اتفاق و هر چه بود از شب
و پیش از زوال نیز و ابو حنیفه با لایا کردیم و دیگر قنوع بود و از نذر برین قنوع بودیت وی از شب ر و او و از روز نیز ادا
بود و از هر آنکه پیغمبر علیه السلام وقت بودی که بر نه بجه رقی و طعام نیافتی گفتی که من نیت روزه کردم و از نیت که نیست
از روز و او بود و هر چه نذر معین است هم از روز نیت روزه بودیم از شب باید تا روزه بودیم مسکله روز نشکله روزه و نشستن او از نیت
یا خوردن حکم نیست خوردن از نیت بود و قال النبی علیه السلام من صام یوم فیشک فقه عصی الی انما سمیع هر که روز نشکله روزه دارد
و می صاحبیت با القاسم امامیر المؤمنین علی بنی السید و عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گفتند که مایک روز از ماه شعبان بدو روزه داریم
و دست ترازان و ایم یک روز از ماه رمضان بخوریم مسکله اگر مردی در روز نیت روزه قنوع کرد و هیچ که است نیت روزه اگر رمضان
بود از فرض افتد اگر شعبان بود از قنوع افتد و اگر قضایت کند از فرض افتد که پیغمبر علیه السلام فرموده است لا تقدم رمضان
بصوم یوم ولا یومین گفت پیش مردی یکی از شمار رمضان ربیک روز یا بدو روز عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گوید که هر یک از این
که پیش از رمضان بدو روزه کرد که پیغمبر علیه السلام فرموده صوم البز ویر و فطر و البز ویر مسکله مردی در روز نشک میگفتن که
که نیت کردم اگر در رمضان بود روزه دارم از رمضان و اگر شعبان بود از شعبان این نیت درست بود و لیکن بکره دان بهر آنکه
در نیت متر دست و همچنین نیت کند که اگر در از رمضان بود روزه دارم و اگر از شعبان بود و اگر در از شعبان بدو یا یک نیت
درست بود از بهر آنکه در اصل نیت متر دست و شایع هم گفته اند که هر چه روز نشک بود هر چه خاص بود بر و نشک روزه باید
و نشستن و هر چه عام بود بر روز نیت از انکه بگویم که بخورند این خلافها و روز نشک رجاست که در شعبان هیچ روزه نداشته
باشند اما اگر در اول شعبان روزه داشته باشند در میان یکی چند روز روزه داشته بود و هیچ که نیت نبود و نشک روز
داشتن علامت آورنده که اتفاق است که در روز نشک هم از بهر طعام نیت بدو روزه از بهر آنکه احتمال آن داده که بچاه
بزرگ کسی برسد که وی نزدیک قاضی گواهی دهد که ماه دیده ام چون چیزی نخورد و نیت روزه کند و او بدو شب
از زوال نیز یک علامت ماهه است مسکله اگر آسمان کشته ده و بروی علقی نه نگاه کردند و ماه نیت نیت یکی نیز یک قاضی گواهی
میدهد که من ماه دیده ام گواهی وی میسر شود از بهر آنکه چون بر آسمان علقی نبود یا کسی که دیگران نیز دیدند یا گواهی دادند
که من بر بالای بام بودم یا بر بنایه اکنون قاضی گواهی بشود شاید که کم کردن یا مردی از بیرون شهر یا گواهی میدهد که بر آسمان علقه
نموده باشند و از بهر آنکه در شهر بار بود و دو دو بر و در شهر از بهر آنکه نیت کرد که در آن دیوان و در شهر قاضی مسکله مردی گواهی داد
نیز یک قاضی که من ماه دیده ام قاضی گواهی دهد که در این مرد روزه خورد و از ان میگویند که در رمضان بود و از بهر آنکه نیت کرد که در روز کشته

اگر کسی بروی قضا بود کفاره نمی آید زیرا که آن در وقت قاضی بر کوهی و یا بر روی شنبه شود تا بروی کفاره واجب نیاید
 مسئله اگر قاضی ماه را نخورد و در شب یا در روز که حکم کند از هر آنکه در علم شده است و بعد از آنکه حکم کند اما اگر عید باشد حکم کردن
 از هر آنکه بیرون آمدن است از عبادت نماید که غلط دیده بود مسئله کجای یکی از مسلمانان در ماه رمضان شایع حکم کردن چون در
 آسمان علت بود از هر آنکه بیرون آمدن است بعبادت اما اگر ماه شوال را کوهی و یا قاضی حکم کند تا جماعتی انبوه نباشد اگر مردی شنبه
 ماه رمضان دید و در آن شب پیشش شد در میان ماه پیشتر آید روزه روز اول را بگوید باقیها قضا کند از هر آنکه چیزی نخورده است
 و نیت نیست لاجرم قضا بروی او ظاهر آنست که آن روز اول چون ماه دید بگوید نیت کرده بود قضا آن روز بیرون بود اما اگر
 نخستین ماه رمضان بود و شنبه پیشتر آید قضا روز ماه بروی شود از هر آنکه از اول ماه تا آخر وی بچهار اهل نود و ماه
 آنچه در میان پیشترش از ماه اهل بود و در میان ناه اهل شد روزه بروی بود مسئله اگر مردی شنبه نخستین ماه رمضان را دیده
 و نیت کرد که هر ماه رمضان روزه دارم بمقتول علامه راجع روزه اول ماه رمضان را بگوید و نیت روزه دیگر را قضا کند و بمقتول
 مالک صحیح برسی روزه دارد و بگوید و آنست که این کسی روزی چون بعباده است لاجرم چنین نیت کند روا بود و دلیل
 برین که مردی سی روز ماه رمضان خود بروی یک کفاره واجب آید پیش از آنست که علامه راجع آنست که میگوید که اگر کسی روزی خود
 کفارات کرد روزه دیگر خود کفاره دیگر واجب آید معلوم شد جناب نیت لاجرم هر روزی را نیست نوبت باید روا بود که هر روزه
 عبادت ملاصقه است لاجرم روزه را نیت ملاصقه باید کرد و اگر اشکال گویند که میدانند که فردا رمضان است این حکم گویند نیت فی و علم دیگر
 بود و نیت دیگر مسئله اگر مردی شب بخورد و این از وی نیت بود یا نیت بکرم که نیت عاده مانند سحر خوردن یا نیت هر سحری
 بیرون ماه رمضان نان میخورد نیت نبود از هر آنکه این عاده است و اگر عاده ندارد و در ماه رمضان میخورد نیت بود و در ماه
 زاید نوبت بادی رحمة الله علیه آورده است اگر در شب بانه رمضان شریف بیخی میخورد و آن از وی نیت بود از هر آنکه شنبه
 باغی را و ماه رمضان از آن خورد که چیزی نمیخورد بدو کوار است تا در محدوده دیگر که از روزگار گذشته نشود مسئله مردی شب
 خورد و در کوهی دنان وی چیز مانده روز از دندان بیرون کرد و در روزه تابه شود یا نیت بکرم که کم از نخورد نیت باید
 نخورد نیت اگر کم از نخورد یا بر روزه تابه شود از هر آنکه اگر روزه را تابه داریم حرج شود و بهر از وی نیت از نخورد و نیت
 و یا بخورد و اگر زیادت از نخورد و روزه تابه شود مسئله بقول زفر رحمة الله علیه نیت روزه ماه رمضان درست بود
 و بقول شافعی هم اگر شب بر نیت کند و بگوید و بقول مالک هم یکی نیت کل رمضان روا بود و بقول علامه راجع از شب نیت
 کند بر روا بود و اگر در شب فراموش شود و نیت کند پیش از زوال روا بود بعد از زوال روا بود مسئله در تابه شدن روزه
 و الا سبب المصحة الصوم ثلثة مفسر ان روا قبل من الف بشرط وجوب الاعتقال لان ثلث جماع معنی و الجماع مقید بالجماع و
 الف فی وصول الشیء من الفی به الی جوف الصوم مهم ذکر الصوم کاروی عن ابن مسعود رضی الله عنه انه قال الفطر جماع فی الف و یس فی الجماع
 و الفوف فی الجماع و یس فی الف و الفوف فی الجماع و یس فی الف و الفوف فی الجماع و یس فی الف و الفوف فی الجماع و یس فی الف و الفوف فی الجماع

از عی شیه بیرون نیاید پوست انگور خسته بود و در سوره مکه از دلیل بر آنکه سنگ انگور خورد از وی بچنان درست بیرون آید و بیرون سوره مکه از حدیث
سکت تر نیست که استخوان از استخوان یکدیگر چون در سوره مکه یکدیگر از آن آدمی آید که بود که نگذارد پس این دو معنی سنگیزه شود و خوردن سنگیزه
کفارت واجب نیست اگر بی وجه بود کفارت واجب آید مسئله مردی بسته خورد و دست کفارت واجب آید بانی که میگوید که بسته شربت یا خام اگر بسته
کفارت واجب آید آن شوری و می خورد و اگر بسته خام است کفارت واجب نیاید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید و اگر بسته
مسئله اگر مردی با دست خود و کفارت واجب آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب نیاید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
از هر آنکه وی غذا است و اگر می خورد و کفارت واجب آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب نیاید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
به آنکه وی غذا نیست که اگر در آن خوردی بهیم بلکه بود کفارت واجب آید اگر می خورد و کفارت واجب آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
و اگر می خورد و کفارت واجب آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب نیاید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
خورد و کفارت نبود و اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد
منه کفارت واجب نیاید بانی که بسته است چون غذا بود و فرو رفتن پوست نوزده فاهد بعد از آن اگر چیزی خورد و نوزده و یا قضا بود کفارت
نی اما اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد
و کفارت واجب نیست که کلام پیش رفت بسته است کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی کجی درست فرو خورد کفارت آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
و کفارت واجب نیست که کلام پیش رفت بسته است کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی کجی درست فرو خورد کفارت آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
خورد کفارت واجب نیست که کلام پیش رفت بسته است کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی کجی درست فرو خورد کفارت آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
کفارت واجب نیست که کلام پیش رفت بسته است کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی کجی درست فرو خورد کفارت آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
عاده است ولی طور بزرگ خوردن حرف و عادت نیست مسئله اگر مردی آرد و خورد کفارت واجب نیاید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
آرد و خورد اما اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد
قول بی اما اگر بسته خورد و با اتفاق کفارت واجب آید اما اگر بسته خورد و با اتفاق کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد
مسئله اگر مردی گوشت خام خورد کفارت واجب بانی که بعضی گفته اند که بگویم اگر فری می خورد و با تدارکی اگر فری می خورد و با تدارکی اگر فری می خورد
اگر از آن می خورد و کفارت واجب نیاید بانی که بعضی گفته اند که بگویم اگر قدیم است یا گوشت تازه اگر قدیم است کفارت واجب آید و اگر تازه است
و اگر تازه است کفارت واجب نیاید و اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد و کفارت واجب نیست اگر می خورد
و کفارت واجب نیست که کلام پیش رفت بسته است کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی کجی درست فرو خورد کفارت آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
و کفارت واجب نیست که کلام پیش رفت بسته است کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی کجی درست فرو خورد کفارت آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید
مردی نوزده سوره مکه یکدیگر را با دلیلی بر آنکه سنگ انگور خورد از وی بچنان درست بیرون آید و بیرون سوره مکه از حدیث
و کفارت واجب نیست که کلام پیش رفت بسته است کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی کجی درست فرو خورد کفارت آید بانی که میگوید که بسته است کفارت واجب آید

گفته شده روزه بر دو دلیل باز که روزه تباها غذا اگر روزه تباها نشندی پیجا بر علیه السلام فرمودی جهت علامه است که این حدیث همچون
حدیث است که پیجا بر علیه السلام جاری بود که هر کس که روزی را نپوشد بر علیه السلام فرمود و نصیحت و نصیحت نصیحت
یعنی نصیحت روزه روزه و اگر با کشتاید و این حدیث است که ثواب روزه با و در حدیثش میفرمود که پس این حدیث که از اب جلال برهان
حلال میفرماید است از نصیحت برادر مسلمان که حرام است نیز باز هست تا روزه به وقت انعام و نوشته بود مسئله اگر مردی روزه دارد و راتی که
روزه تباها نشود و اگر خوابی که در روزه تباها نشود از پیجا بر علیه السلام فرمود من متا و فلا قضاء علیه من استعاذ علیه الله بکون استعاذ
از شما که قیام بر روی قضای نیست هر کس که میگزیند بر روی قضای مسئله اگر مردی راتی آید و باز در وقت روزه تباها نشود یا بی مسئله
نوع است اگر پری این بود که در وقت روزه تباها نشود و اگر کم از پری دمان بود که در وقت روزه تباها نشود و اگر کم از پری
دمان بود در وقت بر قول ابو یوسف هر روزه تباها نشود و بر قول محمد هر روزه تباها نشود و اگر کم پری دمان بود و در وقت بر قول محمد
روزه تباها نشود بر قول ابو یوسف یعنی حاصل است که هر شخص که در وقت روزه تباها نشود و اگر کم پری دمان بود و ابو یوسف
دمان را اعتبار دارد و فصل یعنی هر کس که پری دمان است در وقت روزه تباها نشود که بر قول محمد هر روزه تباها نشود و اگر کم پری
پری دمان یا کم از پری دمان است در وقت روزه تباها نشود و اگر کم پری دمان است در وقت روزه تباها نشود و اگر کم پری دمان است
پری دمان اما اگر کم پری دمان بود در وقت روزه تباها نشود و اگر کم پری دمان است در وقت روزه تباها نشود و اگر کم پری دمان است
دمان بود و در وقت بر قول ابو یوسف هر روزه تباها نشود و بر قول محمد هر روزه تباها نشود که فصل یعنی هر کس که در وقت روزه تباها نشود
و لغتس روزه را شمار کردن یکی ناز دوم روزه سیوم قرآن خواندن چهارم صحه گرفتن و مسلمان بخند و نوشیدن تخمه و غیره
که در وقت روزه در مسجد و در محله و در هر کس که در وقت روزه در مسجد و در محله و در هر کس که در وقت روزه در مسجد و در محله
بسیار حیض اگر کم از روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه
بعد از عید از روزه
سلام آورد و در روز روزه این روز بر ایشان نبود ولی در آن روز پیچید و خورد و از هر کس که در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه
اهل بودند و اگر کم از روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه
روزه بخورد و حیض نشاید شریعت هر روز روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه
روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه
لکین در هر روز روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه
این صفت در اول روز روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه
و حی است و این حدیث را از ابو یوسف و از ابو یوسف و از ابو یوسف و از ابو یوسف و از ابو یوسف و از ابو یوسف و از ابو یوسف و از ابو یوسف و از ابو یوسف
علامه از این حدیث است که هر کس که در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه در وقت روزه

خوردن قصاص نکردنش کفارت واجب آید اما خوردن ناقص در قیام و بی خوابی و در روزی که در زن و تب و در قصاص
 شبهت شود کفارت واجب آید اما در سفر با اتفاق کفارت واجب آید از هر آنکه خوردن فعل و سب و سفر رفتن فعل و بلوغ کفارت
 واجب آید اما اگر وی بخورد و بعد از آنکه خوردن ناقص بود و یا کفران حرب میکند نکرد با اتفاق کفارت واجب نیست از هر آنکه ویران کرد
 باید کردن و در میان حرب چیزی نمیتواند خوردن لاجرم شربت شود کفارت واجب نیست مسئله مردی باید از او بخورد و کلام
 ترجیح را شنید از بی کلام خورد و نگاه ستر چنین دید یا مردی باید از خود و نگاه شد در هر صورت کفارت ساقط شود اما اگر کلام
 خورد و نگاه تر خورد و اگر در روز و اگر سب آن یا رشد کفارت ساقط شود مانی بر قول بعضی ساقط شود و بر قول بعضی ساقط نشود و این
 اختیار خواه امام اجل حسی است از هر آنکه خوردن فعل و بی است و کلام در روزن هم فعل و بی است و هر فعل و بی کفارت با قاطع
 کند اما اگر مسافر در روز مسافر و کفارت او ساقط شود اما اگر زن را زور همان روز حقیقت آید و با بیچاره زور را زور نماید
 اند کفارت هر دو ساقط شود از هر آنکه آخر روز بر صفتی شود که آن اگر در اول روز بودی و در سباج بودی در آخر روز آن
 موجود شود کفارت ساقط شود مسئله مردی شب را بر خاست تا بخورد و سب که سبیده و در سب است یا بی و کس گفتند
 که سبیده و دمیده است و کس بگر گفتند که سبیده نه و دمیده است خورد کفارت واجب آید از هر آنکه اعتبار آن و کس را
 که گفت سبیده و دمیده است که شب خود را بر است و کوهی آن و کس که گفته اند دمیده است معتبر نیست و گوی از برای ثابت
 چیزی بود و آن دو کس ثابت میکنند که روز شده است پس همچنان بود که کوهی کس گوی داد و اندک روز شده است و خورد
 کفارت واجب آید اینجا نیز همین بود مسئله است که خوردن آنست که تا آخر شب که پیغام علیه السلام فرمودند که بعد از چهر
 تا آخر شب و تعجیل الا انظار و وضع الیمن علی السیار تحت اسره فی الصلوة یعنی تا آخر شب و تعجیل کردن و زود گذشت
 و دست راست بر دست چپ نهادن زیر ناف مردان و تا آخر شب که چون نان خوردن تمام شود آن روی سبیده و دمیده
 شود از هر آنکه خدا تعالی فرموده بگو او است یعنی همین که خط الا بعض من الخط الا سود یعبر باید که بخورد و با شام میاید
 آن وقت که شام سبیده از رشته میاید پدید نیاید یعنی شب از روز مراد این همه صادق است نه صبح و کاذب صبح کاذب و کاذب شب
 و کاذب آنست که راست رود و صبح صادق آنست که ازین پدید آید و بر قول ائم و سیما آن غش و جماعتی از اصحاب آنست
 که تا آفتاب بر نیاید سفر خوردن روا بود از هر آنکه بنزد یک ایشان خط ایض آنست و در کسک این است بگفته که تا
 الصیام الی اللیل یعنی تا کمند روز و تا شب و شب و شب است که آفتاب فرو رود و چون روز گذشت آن وقت فرو رفتن آفتاب
 است که رفتن روز نیز وقت بر آمدن آفتاب است اما ما میگوییم اینکه شما میگوید درست نیست از هر آنکه اتفاق است که تا غروب
 در روز است پیغام علیه السلام که بیا که بعد از غروب آور و پیش از آمدن آفتاب آورد مسئله مردی بر خاست تا بخورد و
 آفتاب در شام که سبیده و دمیده است یا اگر پیشتر کان دارد که سبیده و دمیده است نشاید خوردن و اگر خورد و صبح شد که سبیده
 و دمیده است کفارت واجب آید از هر آنکه پیشتر کان وی آنست که سبیده و دمیده است و چنانکه آن خورد بعد از خوردن لاجرم

لاجرم کفارت واجب آید اما اگر بیشتر گمان وی آنست که شب نیست خورد و بعد از آن معلوم شد که سبیده و میدویده بود است کفارت واجب است
از بهر آنکه شب یقین بود و روز شکلاجرم کفارت ساقط شود همچنین اگر بر خاست و سحر خورد و در هیچ گمان نبودش که شب است یا روز و سحر خورد
که سبیده و میدویده بود است کفارت روی نبود مسئله مدعی سوال کرد که آنجا بفرودفته است روزه کشایم و کس گفتند که فرودفته است
و کس گفتند که فرودفته است روی خورد و بعد معلوم شد که آنجا بفرودفته است روی قضای بود کفارت فی از بهر آنکه گاهی آن
و کس گفته اند که فرودفته است معتبر است در حق وی شبهه شود کفارت ساقط شود همان دلیل که بیشتر یاد کرده بودیم حاصل اینست
که کفارت روزه در آن نیست که اگر بخورد کفارت باید کردن اما بنجام بر علیه السلام فرمود من انظر في نهار رمضان على او متعمدا فعليه
ما لم يظهر ليعني هر که بخورد یک روزه از ماه رمضان بقصد بروی آن واجب شود و متعمدا نیست بقوله تعالى والذين يظهر من ان
نظام هم ثم یعودون لاقالوا فخر بر رفته من قبل ان یاسا الا یتدبروا انما کما یظهر رند با زبان خویش پس یکی بنده از او بید کرد و پیش
از آنکه بساوید و هر چه درین آیه فرمود در ماه رمضان حکم همین بود یعنی بنده از او کند اگر خنده نمودش و دو ماه پیوسته دارد روزه و اگر
روزی نتواند و شستن مسکین بطعام و درین مسیح جز نیست تا اگر امیری خواهد که کفارت نکند گویم دو ماه پیوسته روزه دارد
با آنکه بنده تواند از او کردن تا بروی و ثواب تر بود تا پیش خورد و باقی بر همان ترتیب است مسئله مدعی یک روز از ماه رمضان خورد
خورد کفارت کرد و روز دیگر باز خورد کفارت دیگر واجب آید از بهر آنکه کفارت که شریعت واجب کرد از بهر آنکه کرد که گوی متر جرد
یعنی بانداخته شود از خوردن چیزی چون باز خورد معلوم شد که زجر حاصل نیامده است چون زجر تمام حاصل نیامده است لاجرم
کفارت دیگر واجب آید مسئله اگر یک روز بخورد و کفارت نکرد و روز دیگر خورد و اگر چنین سری سوزد از بخورد یک کفارت و سبیده
بود از بهر آنکه کفارت تمام و یکدیگر داخل شود مسئله مرد روزه دارد شاید که عیال خود را کفارت کند و یا قبیله دیاری بنگیرد که اگر
پیرست یا جوان است اگر جوان بود نشاید از بهر آنکه نباید که در کار دیگر افتد و اگر پیرست که برنج و این بود باکی نبود مسئله اگر
زن طعام می چشد شاید بانی بنگیرد که شویی این زن بدو نیست یا نیکو نیست اگر بدو بخورد یا یک کفارت یا نه خصوصیت شود
و آن حسب فرقت شود و اگر خوش خود بود شاید که با وی جنگ نکند لاجرم نشاید تا ناگاه چیزی بکند و می نمود مسئله مرد
طهارت میکند و در آن آب و در آب بکشد و می فروفت بی قصد وی و نه تباها شود یا بی بنگیرد روزه لایا میدارد یا بی
اگر تبا میدارد و روزه تبا میشود مضاف بود کفارت فی از بهر آنکه وی قصد کرده است اما اگر روزه ریا میدارد و فراموش کرده است
روزه وی همچنان روزه بود تبا نشود مسئله اگر روزه دارد بخلوم استیجاب کرد باز آب استیجاب میکند باید که خود را اندک
تنگ تر دارد و اگر آب و یا خاک بر وضو حقه وی رسد روزه تبا نشود از بهر آنکه از ظاهر بیاطن چیزی نیست اما قصد شهید آورده است
که خاصیت آب آنست که از یا لایب شیب رود از شیب یا بالانی از بهر آنکه گمان بود تبا آن مخیم نرسد لاجرم روزه تبا نشود
و اگر چه خوشتر است و شرب باشد مسئله یک زن پرده دارد پرده بکند تر نهد اگر پرده غالب شود روزه تبا نشود
مسئله مرد روزه دارد نشاید که غرغره کند چون سبیده و میدویده بود از بهر آنکه بنجام بر علیه السلام فرمود من یأکل فی رمضان متعمدا

الا ان تكون صائيا يعني اگر روزه دار باشد در بغیر مباحث نکند تا آب فرو نهد و مسئله مردی سحر میخورد و گفته اند در دهان و
 بود که صبح میدوید و آن گفته را فرو برد و کفارت لازم آید بانی بر قول بعضی و جواب آید بر قول بعضی مسئله اگر روزی است و در
 گواهی دادند که آن آب فرو رفته است خود را بعد از آن معلوم شد که آن آب فرو رفته است قضا بود کفارت بی از هر آنکه و چون گفتند
 که شب نمده است گواهی ایشان معتبر است و گواهی آن دون که گفته اند که روزی است معتبر نیست چرا که خود خطا هر است گواهی آن دون
 شبیه شود کفارت ساقط شود مسئله اگر مردی به پنداشت آنکه شب نمده است روزی که شام معلوم شد که شب نمده است قضا بود و در
 کفارت بی از هر آنکه پنداشت شبیه شود کفارت ساقط شود نقل است که امیر المؤمنین ع خطا بر روی الصدقة روزی که شام و پنداشت
 آنکه شب است مؤذن از بالا و مناره آواز داد که یا امیر المؤمنین آن آب بجا است امیر المؤمنین گفت که من این مؤذنی فرستادم و من
 بر بدین ایمان است قضا یکروزه پس با معلوم شد که کفارت ساقط می شود مسئله اگر مرد روزه دار برف ماند بدون دهان
 پدید یا باران بجلت وی فرو رفت روزه وی تباه شود و اگر مگس باشد در دهان روزه دار پدید و بجلت فرو رفت روزه وی
 تباه نشود و فرقی است میان پشه برف و باران که اگر مگس باشد استراحت نمکین بود از پشه هر یک مردی مگس باشد و هر چیزی را که
 استراحت از وی ممکن بود شریعت آنرا عفو دارد و اما برف و باران همیشه نبود و آن ساعت که آید استراحت ممکن بود بجا نماند و آن
 و دهان پوشیدن تا در نیاید لاجرم برف و باران روزه تباه کند مگر پشه بی مسئله اگر مردی گندم پاک میکند که در آن در حلق
 وی یا کند مگر میدارد که در آن در حلق وی یا سیان را کرد و بجلت وی فرو رفت یا شعله میزم تر میسوزد و دو و یک وی
 فرو رفت درین همه صورتها روزه تباه نشود و از پشه استراحت ممکن نبود مسئله اگر روزه دار و غن بر سر بردارد و
 و چشم کرد و اگر چند مژه اثر وارد در دهان می یابد روزه تباه نشود و از هر آنکه اثر است و اثر را اعتبار نیست مسئله اگر
 مردی روزه دار و در دهان آب گرفت و یا جامه تر پوشید و آن خشکی را فرو برد و روزه تباه نشود و آن اثر است و اثر را اعتبار نیست
 مسئله اگر مردی روزه دار سیم در دهان نهاد و آن مژه سیم بجلت فرو رفت روزه تباه نشود مسئله اگر مردی روزه دار شستن
 رسته را ازین دوی در دهان در دهان و از آن روی بیرون آورد و آب دهان را بخورد اگر خشکی آن رسته بر دهان اندامانده بود
 همچنان فرو برد و روزه تباه نشود بر قول بعضی مسئله اگر مردی آب دهان خود را بدست بر نهاد و باز خورد و روزه تباه نشود اما اگر از تحت دست
 تباه نشود از پشه که جدا نشده است از دهان پس چون جدا نشود و در دهان بود مسئله اگر مرد روزه دار ریحون از دهان بیرون آید و بجلت
 روزه تباه نشود یا بی فکریم کفایت غالب است یا آن مان اگر ریحون غالب است روزه تباه نشود و از هر آنکه در دهان است از آن روی که آن مان
 فرو برد و حکم مطلق است که از وی استراحت ممکن نبود اما از آن روی که چون آید حکم غالب است چون غلبه بود هم روزه تباه نشود و حکم طهارت
 که آن غلبه مطلق است روزه تباه نشود و حکم طهارت آن مطلق است طهارت تباه نشود اکنون چه و ایمان که چون غلبه است یا غلبه است از هر آنکه در دهان
 هم روزه تباه نشود و حکم طهارت و اگر غالب است بی روزه تباه فی طهارت مسئله اگر مرد روزه دار و انگشت میخاید کرده بود اما اگر انگشت بود و در دهان بود
 اگر در دهان کرد و بخاید روزه تباه نشود از هر آنکه بی آب دوی فرو برد و در دهان انگشت میخاید یا نماند بود در دهان ندارد و باران

بعضی میگویند که سیاه است روزه تباہ شود و اگر سفید است تباہ نشود و از بهر آنکه ملک سیاه وی سیست بود اگر چه اینجائیست
روزه بیکند مسئله اگر مردی ملک خور و بروی قضا بود و کفارت بود یا بی بر قول بعضی کفارت واجب آید که ویرا بخورند بعضی گفته
اند قضا واجب آید کفارت بی مسئله مردی سوختن تا سحری خورد و یکی گفت بخور که سپیده و مید هست و یکی دیگر گفت
که نه و مید هست و بی خور و معلوم شد که و مید بود و بروی قضا بود و کفارت بی از بهر آنکه گواهی میگوید و مید هست و شب
بعضی بود و در شب یک گواهی یک تن کفارت واجب نیامد مسئله اگر مرد و روزه دار را حقه کردند در روز روزه تباہ شود و اگر
در وی صلاح تن نیست لاجرم روزه تباہ شود مسئله اگر مردی در و من است و در لای و کی او را و نهاده روزه تباہ شود یا
بر قول ابو حنیفه اگر کثرت تباہ شود و اگر خشک است که بر آنکه بی تباہ نشود و از بهر آنکه خون خشک بود و چنانچه چفش و بین
نزد مسئله اگر روزه دار بر سر اصل یعنی سوراخ ذکر و سخن بخت بر قول بعضی از علماء عام روزه تباہ شود و خواجیم اصل
مخمس آورده است که تباہ نشود و از بهر آنکه بر شکل خایه است چون بر شکل خایه بود و چیزی باطن نبرد و چون باطن نبرد و روزه تباہ
نشود مسئله اگر روزه دار بیدیدان دمی نهد آن که اثر فرود و در و دمان وی روزه تباہ نشود و از بهر آنکه وی نوبت است و اگر
را اعتبار نیست و الله اعلم مسئله اگر روزه دار با عیال خود بفراموشی نزدیک کرد و هر دو فراموشی شده است بر قول علماء
ماه روزه نشود بر قول شافعی اما تباہ شود و حجتی نیست که حدیث که بغیر اموشی بخایه علیه السلام فرمود در حق خور و نهاده و سیاه
نیست از بهر آنکه اینها پیوسته است و فراموشی معذور بود اما ما با شریعت پیوسته نبود لاجرم روزه تباہ شود و حاجت علماء
آنست که نهی است از طعام و شراب و نهی است از مجامعت پس هر حکمی که طعام و شراب را بود و مجامعت را هم همان بود مسئله اگر مرد
دیوانه در میان روز بپوشد یا از روزه آن روز بروی بود یا بی بگریم که آن زمان از آنرا سبکی یا روی او نبود و است یا بعد از آن
دیوانه شده است اگر چه از بپوشم دیوانه شده است بروی قضا بود و از بهر آنکه اول اهل وجوب بوده است اکنون بهوش آمد نیز اهل
وجوب شد پس لاجرم قضا آن روز بر او بود و اما اگر در نارسیدگی دیوانه بوده است وی بی خطب نبوده است لاجرم بروی بود
مسئله اگر زنی را در ماه رمضان خانه عادت حیض وی بود وی حاکم کم از ده پاک شد اگر پیش از سپیده دم پاک شده است
آن روز خود را روز بار و اگر بعد از سپیده دم پاک شده است اگر آن روز را نیت روزه کند روانه و از بهر آنکه جزوی
از روز گذشته است وی اهل نبود مسئله اگر مردی در ماه رمضان بار شد بکار بجای روزه شاید خوردن یا بی بگریم اگر بیماری
است که اگر روزه میدارد بیماری زیاد میشود و یا نشاء خوردن و اگر چنانست که بیماری زیاد نمی شود و نشاء خوردن
اگر مردی روزه را بکار بیماری یا بعد از چند روز وفات یافت از روزی که بعد از سفر یا بکار بیماری خورد و است و او را ماند یا بی
بکاریم که اگر چند ای نیست است که نتوانستی قضا کردن و مکرده بر کو و او ماند باید که بعد از وی را و او من کند مسئله اگر مردی
اگر روز عید وفات یافت بروی قضای آن روز بانند و از بهر آنکه وی وقت قضا کردن را در نیافت لاجرم قضا کردن بر او
نمود مسئله اگر مردی بکروزانها رمضان بقصد خوردن و توانائی بنده از او کردن نیست باید که بکروز قضا کند و قضای روزه

کفارت کند اگر درین کفارت یک ماه روز و شصت بپارشد که پیش از آن روز و شصت نیت چون از بیماری به شدن کفارت از حد
شود فرق است میان مرد و زن اگر همین واقع مرد و زن را افتد شریعت بروی دو ماه کفاره واجب گرداند و بر مایی ده روز
وی جایزه میشود چون پاک شود از حیض باقی تمام کند از سنگینه و فرق است میان مرد و زن که زمان را بر مایی این واقع بود و
هر چه شود و در حق ایشان امام و ان رسالی دو ماه یا بجم که تدرست بودند لاجرم ایشان را روزه از سر باید گرفت مشکله
اگر مردی کفارت را پیش میدارد و قضا پس و باید از هر آنکه ترتیب در وقت شرط بود و در **فصل در روز طلع**
باید دانستن که روزه قلمرو زن را بعد از غروب شوی و کینه و غلام را بعد از غروب و اگر در سوره یوسف است بعد
از آن میگوید که بکشاید بجای من آید زن را نشاید کشاید و اما کینه را شاید کشاید و از هر آنکه و سوره یوسف و او بن زن را نکند
اگر کشاید هیچ و بانی بود اما کینه را بل ملک نیست که روی خود ملک است و ملک را چیزی ملک نبود لاجرم بشاید کشاید مشکله اگر در
روزه قلمرو میدارد و بعد از غروب ملک که در دست کشاید و آن بعضی متابع مطلق گفته اند که کشاید خوردن از هر آنکه مرد و زن
یکی صحابه بر دیگر را دعوت کرد و آن روز و روزه و در آن مردی میگفت روزه بکشاید و بخورد روی بخورد و میگوید و خلاص
علیه السلام گفت اجب افکار و افکار یعنی اجابت کن برادر خود را و روزه بکشاید پس لاجرم بجم میگوید کشاید که کشاید بعضی گفته
اند که بکرم که اگر نمیخورد و خانه و ناخوش می آید بانی اگر ناخوش می آید شاید که کشاید و اگر نی با بعضی گفته اند که
بنگرم پیش از زوال است یا بعد از زوال اگر پیش از زوال است بخورد و اگر بعد از زوال است نکشاید و آن مسئله که اگر مردی
زن نجاست باین زن هر دو بخانه انداخته و این مرد روزه دارد و در روزی مرد و زن را طلاق داد و این خلوت بهر دو بانی
صحیح بود تا کل کاین واجب و لازم آمدن از حدت تمام پس بعد از آنکه روزه قلمرو کشاید و بنسبت اول یا دوم مشکله
بچنانکه روزه فریضه را از نماز می بخورد و روزه تباہ نمی شود و روزه قلمرو را بر همین حکم است بر قول طایف و بر قول شافعی و روزه قلمرو
تباہ شود و مسئله مردی روزه میدارد و اوینه یا پیشینه یا شبته کرده بود یا بد که این سه روز را پیوسته دارد و مشکله از هر دو مرد و زن
قلمرو را بکشاید به مقدار ثواب بود **قال** البنی مشکله و مسلم من طریق اخیه المسلم یکتب له الصوم الف یوم و ان قضا یا یکتب له الصوم الف
یوم یعنی از هر یک از مسلم روزه قلمرو را بکشاید همچنان بود که کوئی از روی ثواب هزار روز روزه داشته باشد و هر قضا کند از روزه
را از روی ثواب چنان باشد که در هزار روز روزه داشته بود و یا بر علیه السلام گفت که من ترسم از امت نوبت از شنبه و پوسه
گفته یا رسول الله شنبه و پوسه که ام است گفت آنکه روزه خویش را بر نفس خود بکشاید اگر مردی گوید خورد که فلان کار کنم و آن کار کند
و انما اطعام و ان نیت باید که سه روز پیوسته روزه دارد و اگر ازین سه روز یکی روز بجز در سه روز دیگر واجب آید **فصل در محرم**
نذر اگر مردی نذر کند که یک سال را بر من یک سال روزه دارم یک سال کامل خوب است چون یک سال روزه در است بعد از یک سال نذر
و دیگر روزه دارد از هر آنکه رمضان در نذر نماید و داخل شود و یک روز عید و یک روز عید و اگر چه داشته باشد و نذر نماید
از هر آنکه در آن روزهای عید روزه در متن ناقص است و ناقص از کامل نیابت ندارد و اما اگر مردی نذر کند که من مسلم روزه دارم

سال زره باید داشتن که باقی سال بروی واجب شود از هر گنگه مسائل مراد از وی باقی سال بود مسئله اگر مردی نذر کرد
که یک سال زره دارم بروی چه واجب نیاید از هر گنگه آنچه با یکدیگر آن سال باقی را نذر گیرد سال گذشته روزه داشتن ممکن نبود
پس نذری درست نبود مسئله اگر مردی نذر کرد که من یا پدر یا مادر سخن نگویم بر قول بعضی درست نبود از هر گنگه نذر است بر
معصیت و نذر بمعصیت درست نبود که پیغمبر علیه السلام فرمود لا نذر فی معصیت الله تعالی مسئله اگر مردی نذر کرد که من و دو یا بیشتر
روزه دارم که یک ماه زره داشتیم یا رشد بیماری که روزه نتواند داشتن چون از بیماری بشود باز از سر گیرد از هر گنگه نذر دو ماه
پیوسته است دو ماه پیوسته باید که او در وقت است میان وین اگر کسی واقف زن را نذر کند که ده یا یک ماه پیوسته روزه دارم
و وی در ماهی نذر نوزده نذر کند و شستن لا جرم در او بود که عقیقه را نیز دارد و تمام کند مسئله اگر مردی نذر کرد که من دو ماه پیوسته روزه
دارم پنجاه و پنج روز روزه داشت ماه رمضان در آن یک ماه روزه رمضان را نیز دارد و دو ماه پیوسته نمی افتد چگونه باید که نیت سفر کند و
بیرون رود و آن باقی را تمام کند و دو ماه پیوسته شود از عهده نذر بیرون آید بعد از آن نذر سفر و دو نذر اصلی مسئله مردی نذر
کرد که خضر را بر من که روز عید روزه دارم این نذر درست بود و لیکن کامل لازم نباید اگر همان روز روزه دارد از عهده آن بیرون
آید از هر گنگه بر نوزده ناقص واجب است همچنان اگر در او بود و او را اولیتر آن بود که بعد از عید باز آرد مسئله اگر مردی نذر کرد که
من ماه عید روزه دارم ماه عید یا رشد شعبان دارد از عهده بیرون آید اما اگر حاجتی افتاد دارد از عهده بیرون نیاید از هر گنگه آنچه
پیوسته واجب کرده بود آن نوزده نذر است چون نیاید بود از عهده بیرون نیاید بنا بر مسئله در کفارت ظاهر باید دانست که اگر مردی
بازن خود طهارت نکند و کفارت وی نیست که بنده آزاد کند و اگر توانایی بنده آزاد کردن نبود دو ماه پیوسته روزه دارد اگر ازین ماه
بسیب بیماری بخورد و باز دو ماه پیوسته از سر باید داشتن و اگر روزه نتواند داشتن شصت مسکین بطعام دهد بر یکی را دو مسکین
مسکین شرم و درین سه چیز غیر نیست مسئله اگر غلامی بازن خود طهارت نکند و کفارت وی نیست که بنده آزاد کند و اگر ازین ماه
کار من کن که پس واری نخواهد و این ولایت نبود از هر گنگه حق این گنگه درین متعلق است مگر منم نتواند کردن مسئله اگر غلام
کفارت این است شریعت میفرماید که سه روز روزه دارد و خواهد منم میکند که کار من کن منم نتواند کردن از هر گنگه کفارت مسکین حق
کفارت است و این کار کردن حق بنده و بنده محتاج است و خداوند بی نیاز از هر آن حاجت بنده و کار بنده پیش داریم مسئله اگر مردی نذر
و رمضان میدارد که بنده است و خواهد میگردد که این مسامت بدتر پس نذری بعضی گفته اند که تواند منم کردن و این نیست که نتواند منم
کردن مسئله اگر مردی را در چشم است اگر میداند در چشم زیاد می شود و روزه بخورد چون چشم می شود و قضاء روزه مسئله اگر نذر
بیشتر است اگر روزه میدارد شیرینی یا شش روزه نوزده تا چهلانی که کوچک را نوزده تا چهلانی که بزرگ را نوزده تا چهلانی که بزرگ را نوزده تا چهلانی که بزرگ را
که می بیند و آن کوچه حاجتمند است بشیر لا جرم بخورد مسئله اگر نذر نیت کند و روزه میدارد و روزه و تابستانی و قضا و شش کفایت دارد
ریج می باید تا شش دان بخن اینها نذر نبود و نتواند شش دان و خوردن روزه که در باز از آن فرید مسئله اگر مردی را اعلام است
یا کثیر که اگر روزه میدارد و قیمت وی کم میشود و خوبه میگوید بخورد تا لا تر فستوی نشاید خوردن یا بی بعضی گفته اند که شاید خوردن

و اگر سال است که آن از آن است سیم دادن او نیز بود مسئله اگر ده من کندم را چه کنم که روزی یک صدقه فطر و یکین مسید هر دو
و اگر ده یا ده و نه من بود هر یک روز و او در خلاف کار تا این که بخایا که بر سر من چند تا بود و از هر یک که جدا بشد
چنین میفرماید طعام عشره مساکین من و سلطان فطر من مسئله صدقه فطر زن بر شوهر بود و از هر یک که در وقت وی من یک و نیم
و صدقه فطر تا که زن و جامه برایشان بود و از هر یک که در وقت وی من یک و نیم و صدقه فطر و ماه رمضان مردی سیم فصولی بود
فروخت روز خبر یافت و آن سیم را بجا زد که در سیم روا شود و صدقه فطر آن تمام بر بانه بود و بر شتری جواب بر بانه و بر شتری
اگر اشکال گویند که چون بخواهد اجازت کرد این اجازت وی مستند میشود آن روز که فصولی نوی فروخته است ملک وی شربت با یک صد
فطر بر سر بود و باید که سب و جواب صدقه فطر سپیده دم است جواب نیست که اجازت در قیام عمل کند ملک فی سیم قیام است و باید
دم ملک است لاجرم اجازت را در ملک عمل کند تا صدقه فطر بر بانه و بر شتری فی نظر من مسئله نیست که فی بر شوی سطلان شده علام مرد
پی اجازت بخواهد و او است و پیش اجازت بخواهد و دخل آورد و است بخواهد و بخواهد و اجازت کرد و آن بخواهد و او بود و اجازت بخواهد
نمود و از آن در اطلاق و او این بر شوی و آن ملک و دخول سطلان نشود و از برای آنکه اجازت در بر شوی عمل کند که انچه بری بخواهد و
و آن بخواهد بجا می آید اما دخول ملک شده است چون دخول ملک شده است اجازت در دخول عمل کند لاجرم بر شوی او اول سطلان شود
مسئله اگر صدقه فطر پیش از ماه رمضان سپیده دم بود و او مالی بعضی گفته اند که در بانه زده روزه اول رمضان مسید هر دو و اگر در
روزه آخر مسید هر دو و او بعضی گفته اند در آخر روزه و او در بانه زده روزه اول رمضان مسید هر دو و اگر در
مسید هر دو فصولی برین قول است مسئله اگر روزی یک صدقه فطر و یک مسید هر دو و اگر در آخر روزه فصولی
نداده است صدقه فطر وی بپدر بود و از هر یک که در وقت وی است مسئله اگر صدقه فطر تمام بر شوهر و در پیش از آنکه پدر
وادی این تمام و اوقات یافتن صدقه فطر از بانه فقه فقیه فقی است میان آنکه بخواهد اوقات یافتن صدقه فطر از بانه فقه فقیه فقی است میان
و اوقات یافتن صدقه فطر از بانه فقه فقیه فقی است میان آنکه بخواهد اوقات یافتن صدقه فطر از بانه فقه فقیه فقی است میان
و بینه مسئله اگر ده من اند بر سر ده من صدقه فطر و بینه مسئله اگر ده من اند بر سر ده من صدقه فطر و بینه مسئله اگر ده من
روان بود فی کرامت بود و آن حیدر است که در ویشی را بار زد و من کندم بریت صدقه یک کس بوی بند و فی قیام کند از بانه فقه فقیه فقی
باز از هر یک که در بوی و بند اگر ده من یا پنجین کند و او مسئله وقت و جواب صدقه فطر بقول سلطان یا سپیده دم است و او بقول سلطان
مخو و بشیر است اگر مردی از آخر زندان یا سپیده دم صدقه فطر بر پدر بود اما اگر اجازت هم آمد بر پدر نشود و از هر یک که در وقت و جواب صدقه
نظر نماید است لاجرم بر پدر بود و بینه مسئله اگر ده من یا پنجین کند و او مسئله وقت و جواب صدقه فطر بقول سلطان یا سپیده دم است و او بقول سلطان
لاجرم بر خود مسئله اگر مردی صدقه فطر از بانه مسید هر دو و او بینه مسئله اگر ده من یا پنجین کند و او مسئله وقت و جواب صدقه فطر بقول سلطان یا سپیده دم است و او بقول سلطان
بخواند و در رو بود اگر در ویشی بود و اگر فی مسئله اگر برای صدقه فطر یکین کندم یا دو من بخواهد و او از هر یک که در وقت و جواب صدقه
چرا که اگر کندم و من است و از هر یک که در این کامل آن روان بود اگر دوس باشد و من از آن تعلیم و من بخواهد هر دو

و بود ای راه حق سنج جا بهای درخت بیرون کنند غسل بیاورند یا بدست کنند چنانکه اتفاق افتد و هر مردی ازادی به میان بندند
بشکل از ار که باره روی از کف فرو آورند جامه نو یا شسته و زنان جامه درخت پوشند دروی کشاده دارند و بونهای خوش
از زن و مرد پس از آن هر یکی دو رکعت نماز کنند و بر حقیق بگوید اللهم فی ارید الخیر فی و تقصیر معنی یعنی ای بار خدا ما من من خواهم حج
بیاورم پس بر من نشان گردان از من پذیرا گردان با و از بلند بگویند که لایک اللهم لایک لا تریک لایک ان الحمد والثناء لک و ملک
لک لا تریک لک بعضی مردان برین زیاده کنند لایک الرواحن لایک اما ازین کم نشاید گردان و زنان این کلمات را نرم گویند یا حیایان
بر کجا که بیالای یا ایند یا بوسی فروروند یا کاروانی را ایند که می آید این کلمات را بگویند و سحر کائنات بیشتر بگویند و چون بر زمین عرفات رسیدند
و در یک گشته تا بر روز عرفه و پیش از زوال و در عرفه غسل بیاورند یا بدست کنند چنانکه می شود و بر این اسم صدقه الله علیه السلام روز که در عرفات
است و آنجا در یک گشته و احوال بگذرد پس امام که بر منبر برآید و مؤذنان بانگ نمازش بگویند خطیب خطیب گوید و تبیین بیاورند و مؤذن را
حج تمکیم نماز مؤذن اقامت گویند و نماز دیگر را هم در وقت پیشین که از دستبسی آن بوثاق خود باز گردند بار بار بنهند و زمانی مستقبل قبله
بنشینند و در زمین عرفات دعا میگویند و نماز تسبیح و تکبیر بگویند و زمانی میروند تکبیر بگویند و باید که با وقت خوب و عرفات بوند و لیکن از
روزگار بمانند و چون وقت نماز شام در آید بسوی حرم نماز بکنند و بعد از آن در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام
را در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام در وقت نماز شام
پیش از بر آمدن آفتاب یا پس از آن چنانکه اتفاق افتد و از تجربه الاولی و وسطی در گذاردن چون تجربه و حقیقی رسد آنجا در هر گیتی کان سنگ
و دومی در جهت و بوقت و افاضل و به بناد و دست راست و از دود و سنگی و دلیلی که می تواند از دستبسی الله الرحمن الرحیم میگویند بنشینند و از هر
بوقت از افاضل سنگ و پس از آن تکرار بگویند و بر حقیق سنگ از افاضل از هر دو اوقات بگذرد بوثاق باز و دود و دومی سرگردان از هر دو اوقات بگذرد
بستر و زنان موی استر نه از هر گیتی بسوی اقدار است بگذرد پس آنجا خطور است یعنی حرام که در با حرم حلال شود و در صحبت کردن و می حرام
تا بوقت فارغ شدن از آن اکثر شوتهای زیاد و هر که خواهد قربان کند و می دوستی و جهت در حق کسی که وی تارن چشم بود و قربان میرد
شش ماه و بدین راه و او بود از وی تناول کردن حلال بود و صدقه مستحب بود و وجه پس قربان کردن بگذرد و ایند و مسجد حرام را
و پای راست بنشینند و بگویند بسم الله و اسلام علی رسول الله اللهم بذاتک العظيمة و تشریف و کرامت و مهابته و طواف زیارة میکنند و خانه
تعمیرت بار و بار از درگن بانی و جگر سود کنند و لا کفها و در جگر سود و سوی در در خانه و باز بر و راند و قید دهند و از پیشتر خانه بگذرد
کردن که در هر گاه بجای سود میرسد کفهای بر روی میمالند و گردنی که کسی زده شود انگاه از دور بکفها دست ایشان را میکنند
بسوی حجر اسود کوفتی که دستها بر روی میمالند و باز دستها قبله میدهند و در سه که اول از طواف حرم است و در وند و کفها بچنانند
پس طواف دور رکعت نماز میکنند و آن وجه است و بهتر آن بود که نماز و مقام ابراهیم علیه السلام گذارند و آن موضع در مسجد حرام معین است
پس از آن از مسجد بیرون آیند و با من که هفا که انرا ابویس گویند بر آیند و کفهای بسوی تپان کنند و در دوشها بسوی خانه کعبه میمالند و
حد و متابعا راند و بار بگویند و اجتهاد بیاورند و باز فرود آیند و چون بمیل اخضر رسند سعی بیاورند و بمیل اخضر و دیگر و بار بسیرة معهود رفتند

گیرند تا بکوه مرده رسند برآیند و در بهای بسوی قبره کنند و تخمید و تحسین و تکبیر بپایارند و دعا کنند و حاجت
 خواهند و باز فرو آیند و بسوی صفار و نه بچین هفت بار از صفات مرده و باز بدیهه منایند و شب در
 مناسقام کنند و دیگر روز پس زوال در سه موضع بیست و یک سنگ اندازند و هفت در موضع حجره
 الاولی که بپوند مسجد خیف است و هفت در موضع حجره الوسطی میان بازار مناه و هفت در موضع حجره العقبه
 در سیوم همچنین و لیکن در روز سیوم پیش از زوال سه اندازند و آن بظاهر روایت است پس
 آن عادت رفته است که جمعه حاجی بسوی مکه روند و بعضی در شهر فرو آیند و بعضی بیرون شهر که
 آنرا جانها را بدگیند و این جایعت را عمره آوردن انسان ببرد و چون ایام تشریف بگذرد حاج
 عمره آوردن گیرند بعضی نیت خویش بعضی نیت دوستان و عمره سنت است و واجب و صورتی
 بد آنست که به نزد یک مسجد عائشه صدیقه رفته الله تعالی که نزدیک تنیم است خارج حرم بیرون شوی
 یا موضع دیگر که بیرون باشد و غسل بیاری یا آبدست کنی و احرام عمره گیری بدان هفت که در باب حج گفتیم
 و تنبیه بویان می آیند تا بخانه کعبه راسی نههند تنبیه را قطع کنند و مسجد حرام در آیند باز بسوی کوه صفاء
 بیرون شوند چنانکه در باب حج یاد کردیم هفت بار سعی بپایارند باز از سر بسوی بقدر سه انگشت برگردند
 و چون بسوی برگردند از احرام عمره بیرون آیند پس بامه و ختمه پوشیدند و صحبت کردن با زن و دیگر کس
 باشند و پنج روز که آنجا مقام باشد هر روز اگر کسی خواهد که آوردن تو اندازد و چون حاجیان که از راه نادر آمده بودند
 و خواهند که باز گردند باید که در خانه کعبه هفت بار طواف کنند و از اطواف صدر کو بنده یعنی طواف بازگشتن و پس
 آن طواف دور کعبه نماز بپایارند بار بچهار مرتبه و در آن آب و می بخورند و بر سر و روی خود بریزند باز بکنتم
 روند و آن در میان در خانه کعبه و حجره اسود است پس بسوی وسینه بروند و دست
 پردای کعبه زنند و ساجدی بدعا مشغول شوند از سر سوزد اخلاص بیرون آیند و بوقت بیرون
 آمدن از مسجد حرام پشت کل بسوی کعبه بکنند بک نگران نگران در روی بیرون آیند
 بر تن کسی که دوست و عزیز را وداع کنند و بزبان میگویند یا بیت الله مودع یعنی ای خانه
 خدای وداع و دعوت میکنم باز خواهم آمدن بتو یا الله تعالی **فصل** بدانکه اندر حج و عمار
 معین نیست که لازم بود خواندن وی پیشتر در سعی میان صفاء مرده آیند دعا بخوانند که رب
 اغفر وارحم و تجاوز عاصی و اهد فی دین الی القوم فانک انت الاعظم الاکرم و اگر کسی بخانه
 کعبه اندر نیاید پاک نباشد و خواب است که اندر آید مگر که خوف آن بود که کسی آزرده شود
 و چون در آنجا بجا دعا مشغول نیاید شد که در آن وقت دعا **مسئله**

مسئله اگر در خانه صحبت دیگر برانجامد تا از بهر وی چیزی آرد با نفقه فراینده ثواب چه او را و او اما فریفته از کردارش خفته اگر در
 حار و سرد دیگر با نفقه و بد تا از بهر وی چیزی کند که اگر آن بگذر باقی ماند تا بوقت مرگ چه فرض از فراینده بود و اگر آن بگذر نماند کرد و
 پیش از آن که چه دیگر با نفقه آوردن مسئله اگر مردی سفر بیرون آمده باشد و در مرض موت وصیت کند به چه چیزی نه فراینده
 فرستد بقعه او و اگر آن فراینده چه نفقه از مال خود کند چه از فراینده بیفتند و مالها گرفته باز باید دادن محرم را موسی بدو از
 و ناخن چوبه و صید کردن نشاء دیگر مایه گرفتن باک نبود که شترکاو کو سپند بکشد و غسل آرد و اندامها بخارد و سرخاریدن با کشتن
 نشاء و باکی نیست که سگ کزنده و گاو و علی و از عمارت و از غنم در آن قرار داده که دم و زنبور و پشه و مگس آن بکشد زیرا که شتر
 ایشان در حدیث آمده است مسئله محرم اگر یک سس بکشد یا سه لبان بر او بشیر باید دادن و اگر دو یا سه بار بکشد قیصر طعام و اگر
 پیشتر بود و در وقت آن بدو بشیر دهد مسئله محرم اگر موسی سر بر سر او با ناخن یکدست یا یک بای بویید بکشد
 قربان کند و صدقه کند اگر یک انگشت دست یا یک انگشت پا یا ناخن بر دار و یک بویید بکشد و صدقه کردن نشاء مسئله نیست
 که کسی سوراخ در حرم بچاند و نیت بدین چیز را که بوی خوش دارد از میوه و غیره کند موسی کند و او بدو که زن خواهد مسئله چه نیست
 ستور از چوب یا ده افخته بود کسی که راه ایشان دورتر باشد که مشقت سفر مرد را بدو کند مسئله چون صبر صادق روز بخ
 که روز عید قربانست بدو هر که وقوف عرفات نیاورده باشد چه او فوت شود زیر آن و می بکن اصلی است پس باید که عمره بیاورد و از اهرام
 چه بیرون آید و سال دیگر آن چه رخصا کند و قوت عرفات را طهارت شرط نیست و نیت و قوت کار نیت تا اگر کسی بگوشت عرفات
 بگذرد و در ای طعن و نه قصد بر طلب داری بر آید و نداند که این زمین عرفات است و قوت تمام بود مسئله طواف زیارت رکن است هر که
 او را بیطهارت بیاورد محسوب بود و لیکن گو سپند شش ماه بیا بدین کشتن هر که طواف نهاره را در روز و در تمام ماه بکشد و می گو
 شش ماه دیگر کردن واجب بود دیگر بعد از حیض و نفاس و بر حائض و نفاس طواف صد و هجفت مسئله چه فایده نیت صلات
 گذارد و شود و اگر نارسیده چه گذارد و بعد از آن نرسیده شد استطاعت شد چه دیگر بعد از فایده نیت شود و از بهر آنکه در خانه نارسیدی که بدو
 انقطاع افتاد و نیت که نارسیده است واجب نیست مسئله اگر نیتی را مال است چه بدوی فایده بود یا نیتی اگر در حرم می بود که می بود
 و بیاورد فایده بود و اگر حرم نیست که بیاورد و بیاورد فایده بود از بهر آنکه استطاعت زن یکی حرم است چون محرم نبود لا محرم
 بدوی چه بود مسئله اگر مردی چه او را و بعد از آن چه تر شد فایده نیتها چه بدوی باطل شود تا اگر کسمان شود و باز باید که
 مسئله محرم را در خانه احوام نشاء که جامه و خنجر پوشد و نشاء یک موسی که سر بر سر او نشاء که ناخن بچیند و مگو تاه کند و اگر جامه
 و خنجر پوشد بدوی یکدم واجب آید یعنی گو سپند قربانی کند از بهر آنکه نقصان در او روحانیت کرد و لا جرم کفارت واجب آید کفارت
 از حیضات آنست که گو سپند قربان کند مسئله اگر محرم جامه و خنجر پوشد بدوی یکدم واجب آید اگر این جامه را نموده بدو کشتن
 در روز دیگر باز پوشید و دیگر واجب شود یا نیتی این مسئله جواب با تفصیل است بلکه آنست که بیرون کرده است یا نیت پوشیدن
 جنایت نیت دوم و دیگر واجب آید و اگر از بهر آن بیرون کرده است که دیگر باز پوشد چنانست که موسی خود بیرون نکرده است لا محرم

و دیگر واجب نشود و طهر این مسئله است که محرم با کسی از خود بیرون کرده است چون عزم آن دارد که بیشتر باز پیشد شریعت
ویراجد و در اینجا که مردی گفت که من به حسب شهبان نام رمضان سگی خورم ولیکن عزم میدارم که بعد از عید خورم و در این وقت
به چنان میدارد که گوشتی در عین رمضان بخورد و هر که عزم کرد پیش خود هر چه گمان که پیش کرده بود است اندی جایز است
چون باز خورد حیایت نگرفته بود و لا محرم باید کرد تا روزگار خود را نگذارد ای چون اهرام گیرد که اگر کسی بر میان بند و کسی
که پاس برکت کشد ولی گفت چپ با صحرادر و شایسته نشستن از وقت اهرام بخاردن که اگر بخورد و عزم و آید اگر بخورد که بخارد
که چوب بگردان خارش را از نشستن دفع کند و نشاید که با عیال مباشرت کند که اهرام باطل شود و یکی دم و چوب آید و نشاید صید کردن
محرول و اگر صید بگیرد و بکشد حرام و مردار و اما اگر ای گریه آن حلال بود و بیانی جواب حلال بود و هر علم بالعصب قورقنا اصل گوشت
الحوالیه فصل باید دانستن که عباد از چه قوتون است بفرایه تا اگر کسی اهرامات در آید و در وقت پیش توقف نکند و بکشد و در چنین وقت
نباید که نماز پیشین از آخرت وقت جارید و با مسامحت باید کرد که آنرا قهر و جمع بخواند و بعد از آن بایستد و بعد از آن بایستد
آن وقت که می آید است که روز و روز بر صید شایسته بفرایه چرخد و بعد از آن سپید و عید و میدارد قوت شد تا سال دیگر شایسته
کردن و از آن جاری بفرایه بگذرد و روز و از آنجا بمنار و روز و از آنجا که سفید قرآن کنند و سنگ اندازند هر کسی است و یکبار و بعد از آن
بروز و خانه بخواند و بعد از آن روز و دست نیست که مرد روی و گفت یکبار اندک سبب چنین است بجا و روزی در کعبه
بوصیفه مکرده است از آنکه تعلیم خانه که شود بر قول ابو یوسف و محمد مکرده بود مسئله اگر چیزی خوش نود و در اهرام بسیار بود
یک دم و چوب آید بر قول ابو حنیفه اگر آنکه در چیزی و چوب نیاید مسئله اگر در عین زیت محرم بسر کرد بر قول ابو حنیفه هم مردی
یک دم و چوب آید بر قول ابو یوسف و محمد و چوب آید در کتاب النکاح بدانکه زن خواستن است بفرمان ائم
بحدیث و هم با جماع اما نقل قرآن قورقنا فاکو اما طلب کم من نسائش ثلث و رابع و قوله تعالی و نکحوا الیاتی منکم و الی غیر
من عبادکم و اما بکم اما حدیث تا کوه و در و کار و فانی ابای بکم الام یوم النعیامیر و در حدیث دیگر آمده است که النکاح من سنه
فمن غلب علی منی فلیس منی قال النبی صلی الله علیه و سلم تا کم انیا من خیر من صایه القایم و قال النبی صلی الله علیه و سلم من تزوج امرأة لا یغفر
الله تعالی و من تزوج امرأة لا یغفر الله تعالی و من تزوج امرأة لا یغفر الله تعالی و من تزوج امرأة لا یغفر الله تعالی
و در خبری است که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر که بشعاعت من امید میدارد باید که فرزند خود را بفاسق نهد و اگر پدر روزی هزار
بروی خود را باند اما اجاه امت است که هر کس غلام مکار نشده است مسئله باید که نکاح بکند و درست نبود از هر کس پیغمبر علیه السلام فرمود
النکاح الا بشهو و نکاح نیت مگر بگو امان و گواه شهود و ای نکاح است باید که گواه مسلمان بود و آزاد بود و عاقل بود و بالغ بود و عاقل
تا نکاح روا بود و اما اگر گواهی زن نکاح کنی چون بایشان مرد نبود روا نبود و اگر گواهی چندگان نکاح کنی روا نبود و اگر گواهی
این شهادت ندهد و گواهی نماید بندگان نکاح کنی روا نبود و گواهی دیوانگان نکاح کنی روا نبود از هر کس که گواه کامل بود و عاقل
کامل نبود و شهادت گواهی است منسوب نبود مسئله نکاح بگواهی خوش طبع و بلند گان و نارسیدگان و پستان و پستان و پستان و پستان

و گویای اینها در زمان سجده خود را بود اگر مسلمان زن چه بود و یا ترسان بود و گویای ترسان را بود و مسئله کجاست
مست در سبب است کجاست و میان و بر بیان و تحقیق آنی درست نیست مسئله گویای فاسق کجاست میگوید بر قول علماء امام را بود و بر قول
شافعی آنست که پیغمبر علیه السلام فرمود لا نکاح الا بولی و شافعی عدل یعنی نکاح نیست مگر بولی و دو گواه عدل چون گویای فاسق
بود نکاح درست نبود اما علماء امام میگویند که تاویل این حدیث آنست که فاضل آن بود که حضور بگویند عدل نکاح کنی پس لا حرم را
بود و نیز دیگر علماء امام این استثناء بفسق باز کرد و تابعید از تویر نام فاسق ایشان برخیزند امام زاهد و روار چه فی تفسیر بود
قول آنکه لا تقبلوا منهم شهادة ابتدا و بعد از این حدیث را گویای ایشان را نمی پذیرند اگر چه بمش در برابر عثمان پرواز کنند و بر پندارند
بهر آنکه موسی را چه گفت بزبان زنا نش سیریدم از روی محالی تا نفع زنا نش برفت تا اگر چه هر یک گویای و پذیرند و اولیای
همه علماء متقدمین الا الذین بابومن بعد ذلك و بعضی دیگر که توبه کنند از بعد این حال و بعضی از آن فساد یعنی ایشان توبه نکرده
و عزم کنند که پیش نهند و مستقبل و این استثناء بقول علماء امام بفسق باز کرده و بقول شافعی هم بشهادت باز کرده و تابعید از تویر
علماء امام فاسق از روی برخیزد و اما گویای باور پذیرند و بقول شافعی هم پذیرند بعد از توبه مسئله بدانکه نکاح مشغول شدن
فاضل از نماز و روزه و غیره نیست یعنی تقییدات بنزدیک علماء امام یک بر سر سدر درج نفع و منزه و دیگر بنزدیک شافعی نماز و روزه
زنا و قاضی نیست از نکاح مگر تنش بزبان میل داشته باشد مسئله مردی نکاح میکند گویای دو نابینایان نکاح درست بود اما اگر
این زن و شوهر یکی منکر شوند که من ترا نخواسته ام یا من بخود نیتش نموده ام همین دو نابینایان گویای دهند بنزدیک قاضی
مسئله بود گویای ایشان از بهر آنکه شاید که مردی همان نبود که نکاح کرده است چه که این نابینایان مرد و زن را با و از ایشان
میشناسند و او را آورده اند مسئله اگر چه مرد را قاضی صدق کند که مردی حق میگوید بگوئی این دو کس نکاح ایشان قبول علماء
درست بود اما اگر نکاح را میگویند از این دو کس همین گویایان پیش قاضی گویای دهند درست نبود و قولی که لا تقبلوا منهم
ابتدا اگر چه بنزدیک اکثر علماء را رند و گویند که چون قاضی گویای ایشان را نمی شنود فائده ایشان چیست فائده ایشان آنست که اگر کسی
منکر نشود بحدیث باز و اسکری فرماید که گویای ایشان را می شنود اما فرمود که اگر ایشان را گواه شوند گویای ایشان درست نیست که گواه
شدن و دیگر دو گویای را و آن دیگر و قاضی ابتدا از احد المسلمین قهر و سقطت الشهاده بر او تا بوقال الشافعی مقبول او تمام
مسئله اگر مردی نکاح میکند گویای دو و در زمان نکاح درست بود و اگر ازین دو یکی منکر شود قاضی گویای ایشان را نشود و این بنزدیک
علماء امام اما بقول شافعی هم برین گویایان عقد درست بود بحکم همان حدیث که گفته شده بود و مسئله اگر مردی نسل خواهد که گویای
دو مرد و خفته یا بگوئی دو هزار زن یا بگوئی دو ترک کج یا بگوئی دو هندوی کجی نکاح درست بود باین درین مسئله علماء را اختلاف
است بر قول بعضی عقد درست بود اصلا از بهر آنکه ایشان را از علم نبود یعنی آن بود که گویایان نبودند و وجود عدم ایشان منجز
برابر است اما بنو احمد امام شافعی هم آورده است که را بود از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود لا نکاح الا با شاهدین و مرد ازین
شاهدین حضور است یعنی گویایان شرط است و حضرت گویا یافتیم که بر ایشان را علم نبود نکاح درست بود اما اسم آنست که را نبود

مسئله اگر مردی زنی میخواند ترساید چه بود بگوید و ترساید و چه بود بقول مجرم نکاح درست نبود از بهر آنکه هر دو ترساید
 ابل شهادت اندلاجرم معتقد رواند و بقول امام اعظم و ابویوسف و روایتی دیگر مسئله مردی زنی میخواند بگوید بگوید
 خویش نکاح روا بود اما اگر زن منکر شود در این نکاح را این بگوید که گواهی دهنده قاضی نشود و اگر بدین منکر شود نکاح را
 باین بگوید که گواهی دهنده مسموم بود از بهر آنکه گواهی بر پدر میدهد و این که زن منکر بود گواهی باز برای پدر میدهد
 و هر جا که از برای پدر گواهی دهنده مسموم نبود اما اگر بر کجا گواهی بر پدر دهنده مسموم بود مسئله اگر مردی غلامی خود را در دست
 که بر وزن خواه این غلام زن میخواند بگوید بگوید و خواسته خویش این نکاح درست بود از بهر آنکه خواه غلام را در دست
 داد و نکاح ویر و ولایت بود و پدر خود را مجرم خواند گواه را شاید مسئله اگر مردی زنی خواست بگوید دوم در این دو گواه
 دادن و پذیرفتن را شنود و یکی بی این نکاح درست نبود از بهر آنکه همچنان نشود که بگوید بگوید و خواستی باز زن بپذیرد
 مجلس خویش بوی داد مرد پذیرفت آن گواه که اول یا شنیده بود شنیده بود اول شنیده بود و دوم شنیده
 این معتقد رواند از بهر آنکه چون معتقد اول درست درست نیامده است بسبب آنکه اول یک گواه شنیده بود و این دوم
 را حکم است لاجرم معتقد درست نبود **فصل** باید دانستن که نکاح بکدام لفظ درست آید و بکدام درست نیامد مسئله
 اگر مردی زنی را گفت که خویش من ده گفت وادم یا گفت خویش من فروش بجزو گویان زن گفت فروشم یا گفت
 خویش من بختن گفت بختیم یا گفت خویش من صدقه کن زن گفت کردم گویان حاضرند درین همه صورت بکلام
 درست بود **مسئله** اگر زن گفت منکه خویش تو بحلال کردم مرد گفت روا شد درین همه صورت بکلام درست بود
 مسئله بدانکه نکاح به پنج لفظ روا آید و به پنج لفظ نامائیم پنج لفظ که روا آید زن گوید خویش تو دادم یا زنی تو دادم یا
 خویش تو را بصدقه کردم یا بختیم یا ملک تو کردم درین همه صورت نکاح درست بود اما این لفظ که درست نبود آنست که زن
 گوید که خویش تو بجاهزت دادم یا بکوی بحلال کردم یا بکلام کردم یا بصیت کردم درین پنج لفظ نکاح روا نبود مسئله
 اگر زن گفت خویش تو بکر کردم مرد گفت روا داشتم و گویان حاضرند درین همه صورت عقد جائز نبود اگر زن گفت خویش تو بکلام
 نهادم جواب این نیست که روا نبود مسئله اگر زن گفت خویش تو دادم یا دادم مرد گفت روا داشتم بقول ابوحنیفه و مجرم
 دادم گیرنده نشود و بقول ابویوسف ملک نشود و حجت ایشان نیست که چون بلفظ دادم ملک وی میشود لاجرم نکاح درست نبود و
 ابویوسف است که بلفظ دادم ملک وی نشود لاجرم نکاح نیز درست نشود مسئله اگر زن گفت خویش تو بوقت کردم مرد گفت روا داشتم
 ابویوسف نکاح روا بود و بقول ابوحنیفه و مجرم روا نبود از بهر آنکه بقول ابویوسف به مجرد آنکه گوید وقت کردم درست بود بقول
 ابوحنیفه و مجرم درست نبود مسئله اگر مردی زنی را که خویش من ده بصد دنیا کاین زن گفت دادم مردی گفت نکاح درست
 بود از آنکه خویش من ده گفت مرد را مهر است از مرد و زن وکیل بود از جانب ثوی و اصل بود از جانب خود و چون گفت دادم
 عقد درست بود پذیرفته حاجت نبود مسئله اگر مردی زنی را گفت که خویش من دادم زن گفت دادم مرد گفت پذیرفته

مقدورست نمود این بر آنکه این مرد گفت خوشبخت من دای خمال از نایش در دو احتمال حقیقت نیز میدارد چون تنگ بود و باز پذیرفت
 باید که نکاح درست آید مسئله اگر زن آنقدر کند که خوشبخت شود و او هم مرد گفت پذیرفت بدوست درم کابین بعد درم بود و بدوست درم
 بنکریم که اگر زن باز که قبول کردم کابین بدوست درم بود و اگر هیچ گفت کابین همان درم بود و از هر آنکه زن دانی برین تعلیک است
 و تعلیک را قبول باید تا درست آید مسئله بی گفت خوشبخت من بدوست درم بود و بدوست درم کابین دانی گفت این نکاح درست
 بود و دانی قبول فقیر ابو اللیث هم درست نبود و قبول ابو حفص کسر درست بود و حجت وی آنست که نکاح هست و کابین فرعون اصل
 پذیرفت کابین طبیعت وی نیز بر گردن بود و اما حجت ابو اللیث هم آنست که خوشبخت بعد دنیا رسید چون مرد گفت کابین کابین
 پذیرفت همچنان بود که من نکاح نمی پذیرفتم لاجرم نکاح درست نبود مسئله اگر مردی دختر ناریده خود را بشوی میدهد کم از آن
 کابین وی هست بر قول ابو حنیفه روا بود و بر قول ابو یوسف و محمد و داود و حجت ابو حنیفه آنست که مصیبت پدر فرزند را بداند که
 صلاح وی در آن بد چون ویرا شفقت پدر بر کمال بود و لاجرم روا بود اما حجت ایشان نیست که کابین حتی ناریده است و پدر را
 که حق ناریده را کم کند لاجرم روا بود **فصل** بی اگر زینت دیوانه ویرا پدر است و بر ولایت نکاح که او بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف
 ولایت پدر را بود و بر قول محمد و داود ولایت ویرا پدر است ویرا ولایت که او بر قول ابو حنیفه و ولایت پدر را بود ویرا که
 مقام پدر است و بر قول ابو یوسف و محمد و داود حقیقت روا بود مسئله ولایت نکاح ناریده که بود پدر را و اگر پدر نبود
 و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را
 پدر را و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را و اگر پدر نبود برادر را
 بر آنست که اگر او را حلی نباشد **فصل** بی در آنست که هر چه وقت که پدر فرزند ناریده را بشوی و پدر ناریده شرط نباشد و او نتواند که
 بعد از پدر که پدر بر اندازد و کرده پدر بر اندازد بر انداختن از پدر آنکه پدر را پدر پدر را شفقت بر کمال بود و حقیقت بر کمال
 ایشان مصیبت فرزند را بداند و آنست که وی آن خوشتر را اما اگر مادر در پدر چون یافته شود خوابد که خوشبخت را اختیار کند و خواهر را و او را
 و و فرقی میان مادر و پدر آنست که شفقت مادر بر کمال است ولی عقل مادر کمال نیست لاجرم مرد دختر را اختیار نمود اما پدر را و پدر را
 شفقت و عقل بر کمال است لاجرم کرده پیش از آنکه بر انداختن مسئله اگر در کسی پدر و پدر پدر کسی را بشوی و پدر چون یافته
 شود دختر را و او را و خواهر بر اندازد از پدر آنکه شد بد که ایشان فقیر کرده بودند و تفحص آن کاری بیجا نیاروده بود و بد لاجرم ویرا
 شریعت اختیار نهاد مسئله اگر پدر دختر را بشوی و او که گفت بود کابین مهر مثل بوده میخ که از آن بوده بر قول ابو حنیفه و عقد را
 بود و بر قول ابو یوسف و محمد و داود و حجت ایشان آنست که چون شوی گفت بود کابین کم از آن بود و لاجرم در حق وی ضرر بود
 نکاح نبود اما حجت ابو حنیفه هم آنست که میگوید که پدر میداند که او ازین شوی بگوید آید و وی نفقه و حاکم که اگر شوی کچو بود ویرا
 نیکو نداشتی لاجرم این نفع بود و در حق ناریده و او بد مسئله اگر و پدر و جدی اقربا ناریده را بشوی و او کابین کم از مهر مثل
 و یا شوی گفت نمود اتفاق نکاح درست نبود و از هر آنکه ضرر بود و در حق ناریده اما اگر شو شو هست ولی کابین کم از مهر مثل است ویرا

بود چون سیده شود مسئله اگر پدر دختر باله زبشوی و در جی رضا و اذن وی این نکاح موقوف بود بر رضا دختر
 یعنی با اجازه دختر اگر جز پدر سید و او داشت کرده پدر را و او بود و اگر زو انداخت بر انداخته شود و اما جز پدر سید دختر
 خاموش بود این خاموش از وی رضا بود و اگر پیشه بود رضا نبود از پدر آنکه چون پیغمبر علیه السلام ظاهر یعنی اصغر عباس را با امیر مومنان
 علی رضی الله عنه میداد به پیغمبر علیه السلام با یکی یا بر سید و گفت یا فاطمه ترا علی خواستگاری میکند فاطمه رضی الله عنها خاموش با سید
 پیغمبر علیه السلام رفت و در اجماعی رضی الله عنه داد پس معلوم شد که اگر خاموش رضای نمودی مادی آنکه خبری سیدی بکریست
 این اگر سیتن وی رد بود یا رضا بگرم که اگر سیتن با و از دست یا آسته اگر با و از دست مد بود اگر آسته بود رضا بود رضا بود
 باز بعضی گفته اند از مستثنای که بگرم که آب دیده اش سرد است یا اگر اگر گرم است رضا بود از پدر آنکه گرمی آب از چشمش از اندوه بود
 لا جرم روان بود و اگر سرد بود رضا بود که سردی آب چشمش از سردی بود و سردی روانی بود و چون از شادمانی بود رضا بود باز
 امام که فضل بخاری آورده است اگر جز پدر سید خاموش بود و او بود یا رضا گفت بگرم که رویش زرد است یا سردی اگر سرخ بود
 رضا بود و اگر زرد شد روان بود از پدر آنکه سرخی از شرم بود و زردی غم بود و اما علم مسئله اگر مردی دختر بکر باشد خود
 را بشوی و اگر جز پدر سید گفت که من روان دارم مردان علامت کرد و در پیش که مردنیکو است گفت با و او ششم عقد است بنویسد که
 با و لجر بکوی رسید و در نکاح فاعله لاجرم نکاح روان بود مسئله اگر پدر دختر با فاعله خود را بشوی و اگر جز پدر سید
 رضا و ادوی همسایگان گفتند که بول مردان است اگر و میکند روان بود مسئله اگر مردی چیزی از گفت که شما تمی
 خوشیتم بنی و سید چهار زن گفتند که او هم نکاح درست نبود اگر پنج زن همه گفتند که با هم خوشیتم بنویسد او هم مرد گفت که سید
 پذیرفتم این نکاح درست بود فرق میان آنکه مرد میگوید میان آنکه زن میگوید این سخن که مرگفت خوشیتم بنی و سید این سخن
 رد باطل است و جواب هم باطل بود اما آنجا که پنج زن میگویند خوشیتم را بنویسد او هم سخن برانی دیگر است لاجرم آن چهار زن
 اجازت کرد و درست داریم پنج زن باطل تا آن عقد چهار زن جائز و درست بود نظیر این مسئله نصبت که دوزان اندام دارد و دختر
 گفت که هر دو خوشیتم بنی و سید یکی گفت او هم نکاح درست نبود اما اگر مادر و دختر هر دو گفتند که من هر دو خوشیتم بنویسد او هم
 گفت که من دختر پذیرفتم عقد جائز بود همان معنی که یاد کردیم مسئله اگر مردی دختر با فاعله خود را بشوی و او و آمد و گفت ترا
 بشوی و او هم باندک نقره کابین و دختر خاموش شد بعد از آن شنید که شوی گشت گفت روانه فاعله نکاح بر انداخته شد اما اگر
 ذکر شوی کرد که ترافلان کسی دادم و دختر مسکوة آورد و بعد از آن شنید که بکابین اندک داده است گفت روانه فاعله نکاح
 روان بود از پدر آنکه اصل شوی است چون پدر ذکر شوی کرده است از پدر آنکه پیغمبر علیه السلام چون فاطمه را از امیر مومنان
 علی رضی الله عنه میداد که آن فاطمه را که ترا علی خواستگاری میکند ذکر علی رضی الله عنه کرد و ذکر کابین فی آنکه بکابین نکاح روان بود
 با سستی که پیغمبر علیه السلام ندان پس معلوم شد که اصل ذکر شویست لاجرم هر جا ذکر شوی بود عقد روان بود مسئله مردی چیزی
 خود را بر مردی و او کابین پدر نکاح درست بود و برخلاف کار چهار پیغمبر مردی کاله و زحمت و ذکر بکابین و سید دست بود

راست که در کج چون کابین بدید گنجی سزا کابین لازم آید او بر بیم چون بناید بکر و بیج بی بهار دست نبود مسئله اگر زنی گفت
 من نوشین بودم و ده درم نقره مرد گفت من بدیدم نقره کابین وی همان ده درم نقرم بود و اگر چه ستر می کابین عهد و نه است
 مسئله اگر زن گفت من نوشین بودم و ده درم نقره مرد گفت من بدیدم نقره کابین بر سر و مرد و حبیب یار بر آنکه زن بیگانه بود و انبوه
 مسئله اگر زنی گفت نوشین بودم و ده درم نقره مرد گفت من بدیدم نقره کابین بر سر و مرد و حبیب یار بر آنکه زن بیگانه بود و انبوه
 از درم نقره کابین و انبوه مسئله اگر زنی گفت من نوشین بودم و ده درم نقره کابین بر سر و مرد و حبیب یار بر آنکه زن بیگانه بود و انبوه
 از درم نقره کابین و انبوه مسئله اگر زنی گفت من نوشین بودم و ده درم نقره کابین بر سر و مرد و حبیب یار بر آنکه زن بیگانه بود و انبوه
 ای اگر کسی که ندانند طلاق دادیم کابین و حبیب یار قال الله تعالی ان طلقتم من قبل ان تمسسون وقت
 فرصت این فرقیه ففصل ما فرصت مسئله اگر مردی زنی خواست و این زن را طلاق داد و دختر این زن را میخواست و او را بود
 یعنی بکریم که با او در دختر دخول کرده است یا اگر دخول آورده بود و او را بود و او را بود و او را بود و او را بود
 خدا تعالی بزرگوار فرموده است و ربنا نیکم لای فی جوارحکم من النساء بکم الا فی حلقهم بین فان لم تکنوا فحلقهم بین فحلقهم علیکم
 یعنی دختران زن شمار که بخور و اندیم که با در ایشان دخول آورده باشد و اگر دخول نیاورده باشد پس بر نیست شمار
 که بخوراید دختران زن خود که حلال است اگر دختر را خواست و او را طلاق داد بعد از آن مادرش را میخواست و او را
 یا اگر دخول روا بود قوله تعالی و امهات نسائکم و حرام کرده شد بر شما و آن زن شمار ففصل در عقد فاسد باید دانستن
 که بر چه مردی زنی بخوراید بیکو این عقد فاسد بود اگر مردی زنی بخوراید بیکو این عقد فاسد بود اگر مردی زنی بخوراید بیکو
 کسی بود و بر عقدی عقد فاسد بود و اگر مردی زنی بخوراید زن و کج مرد بود و قبول ابوحنیفه کج فاسد بود و قبول
 ابو یوسف و محمد کج باطل بود و حجت ابوحنیفه آنست که شب کج است و هر وقت که شب کج بود و حد ساقط شود و لا جرم
 این عقد فاسد بود باطل نبود و با حجت ابو یوسف و محمد آنست که این کج باطل است و زناست بر سر و حد واجب بود مسئله
 اگر مردی زن بخوراید گواهی بتره و یکی از کج فاسد بود از بهر آنکه بنده اهل شهادت نیست همچنان شود که گواهی یک مرد خواست
 استی لازم عقد فاسد بود مسئله اگر مردی غلام خود را دستوری داد که برو زن بخوراید و این غلام زنی خواست بعد فاسد
 بعد از آن و بر اثر شد که این عقد فاسد است زیرا که این زن خواست اگر زن دیگر بخوراید همچنان اجازه تواند خواستن یعنی بقول
 ابوحنیفه نتواند خواستن و قبول ابو یوسف و محمد تواند اجازت و بایک حاجت نیاید حجت ابوحنیفه آنست که اجازت اگر چه زن خواست
 زن خواست مطلق است هم عقد صحیح را فرزند کرد و هم عقد فاسد را چون اجازه را عقد فاسد بودیم باز اجازت دیگر باید تا مرد
 حجت ایشان آنست که اجازت در عقد درست بود که ویر دخول باین زن روا بود و عقد فاسد دخول حرام بود پس لا جرم کج
 اجازت دیگر تواند خواستن ففصل در و کالیه مسئله اگر مردی مرد ویر او کیل کرد که مرزانی بنده خواهد چندان
 کابین و این مرد ویر از آن خواست همان کابین کج روا بود و نیز بهر آنکه چون بنده بود نفقه بر نشوی و حبیب یار بکج

از بهر آنکه باب فرج هست و در وی احتیاط شرط باید که هر دو این زن را طلاق دهند باز یکی نکاح کنند مسئله مردی مردی را که
 کرد که بر طرفان زن را از بهر این بنواهد بعد در این مرد رفت تا آن زن را بخواند آن زن گفت که بعد در من میخواهم وکیل
 که خوشتر بعد و پنجاه درم دادی گفت دادم نکاح موقوف بود باجازت موکل یعنی شوی اگر شوی بر او در عقد دست بود
 و اگر نی بر انداخته شود و اگر وکیل شوی را نیز نداد که من بعد و پنجاه درم خواسته ام شوی این زن را بخانه آور و چند سال بزر
 بود و بعد از آن در پی طلاق داد زن گفت که کاین من بعد و پنجاه درم بوده است مرد گفت که من را بعد درم خواسته ام
 وکیل را طلب کرد و آنکه دیر اینچند درم خواستی گفت بعد و پنجاه درم معلوم شد که این طلاق واقع نبوده است اگر باز خواهد بزر
 طلاق زن وی بود مسئله اگر مردی زن خود است کل پدید آید یا بیستی یا دلوانه یا کنده بوی و یا کرد و بالک بر قول علماء
 رد نتوان کردن و بر قول شافعی درین همه صورتها رد نتواند کردن فصل در نکاح موقوف مسئله پدر دختر بالغ خود را
 بشوی داد بی علم وی و این نکاح موقوف بود اگر دختر اجازت نکند آن نکاح درست بود و اگر نذر انداخته شود مسئله اگر مردی
 پسیر بالغ خود از زن خواست بی علم وی عقد موقوف بود باجازت پسیر اگر چه بیسیر میگفت رد و طلاقش ده این از وی اجازت بود
 نکاحش درست نشود مسئله اگر غلام بیسیر ستوری خواهر زن خواست این نکاح موقوف بود باجازت خواهر اگر خواهر اجازت
 دهد و او و اگر نی بی مسئله مرد بر زنی است آزاد و فضول و یا یکی زن بنده خواست خبر بشوی سید اجازت کرد این
 نکاح درست نبود از بهر آنکه نکاح زن بنده بر زن آزاد و او بنود از بهر آنکه بیچاره علیه السلام فرمود و لا تنکحوا من سفلای الحرة نکاح
 نیست کنیز که را بر آزاد اما اگر زن بنده بود بر بالای زن آزاد میخورد و او از بهر آنکه بیچاره علیه السلام فرموده است
 قحاکو حرة علی الامة نکاح کنیز آزاد بر بنده مسئله مردی دوزن خواست یکی آزاد و یکی بنده بیک عقد عقد در آزاد و در
 درست بود و بنده بی از برای آنکه آزاد را بر بنده ترجیح است که اگر آزاد را بر بنده میخورد و او درست و اگر پیش از بنده میخورد و او
 لا جرم نکاح آزاد قوی تر از بنده بود و نکاح آزاد درست بود و نکاح بنده بی مسئله اگر مردی را یک زن است در عقد فضولی فرت و
 خواهر این زن را نه بلی همین مرد خواست پیش از آنکه خبر یابن سیدی این زن که در خانه وی بود وفات یافت اجازت میکند
 خواهر زن را و او بنود از بهر آنکه اجازت در انتها اذن است که در ابتدا هم چنان بود که کوئی مرد و خواهر را در یک عقد خواسته است
 مسئله مردی را چار زن است فضولی رفت است و زن پنجم خواسته پیش از آنکه خبر بشوی سیدی و بر این چهار زن یکمی فوات
 یافت بعد از وفات اجازت میکند آن عقد را و بنود از بهر آنکه اجازت انتها اذن است که در ابتدا فصل باید دانستن مرد آزاد
 را چهار زن حلال است و مرد بنده را و از بهر آنکه بندگان نیز آزاد اند و حکم مسئله اگر فضولی این بنده را چهار زن خواست
 پیش از آنکه خبر بوی سید خواهر این غلام را آزاد کرد و بعد از آزادی اجازت میکند بر آن چهار زن را و بنود از بهر آنکه اجازت در
 انتها اذن است که در ابتدا و او بعد از آنکه مسئله اگر در اجازت میکند بزرگم که اجازت نکند که هر چهار را یکی عقد خواسته است
 هیچ روانه و اما اگر خدا خواسته است و او را و او مسئله مردی را زنی در نکاح این زن خود را طلاق داد و در عدت

وی د اوچتم نشود از بهر آنکه دختر خالوی شود دختر خاله بخورده و او را بود اگر زن خال انچه دیشتر و او هم حرام نشود و از بهر آنکه دختر خال نکاح روا بود
 نسبی نسبی نمی آید اگر زن پسری شیر دهم حرام نشود و از بهر آنکه دختر پسری شود و اگر زن پدر وی شیر دهم حرام نشود و از بهر آنکه خواهری شود
 یا بجای بود که زن پسری شیر از پسری بود یا زن پدر را شیر از پدر وی یا جده را شیر از جد وی خود یا زن برادر را شیر از برادر وی از بهر آنکه چون
 شیر از پسری بود دختر پسری بود و دختر پسری را و انبوه چون زن پدر را شیر از پدر وی بود و خواهری بود و چون زن جده را شیر از
 جد وی بود و خواهری بود و چون زن برادر ویرا شیر از برادر وی بود و دختر برادر وی شود اما اگر شیر ایشان از کسی اجنبی بود و در همه
 مسکله را بود **مسئله** میسلا که این زن بر مرد حرام شود نیم کاپین بر مرد و حبس آید از بهر آنکه قبل الدخول فرقت افتاد میان
 میان ایشان چون عذر انجایی دیگر بداند چه کسی گنیزد نیم کاپین بدین زن شیر و سنده باشد که در دیالی بنکریم که اگر شیر و سنده چه میگوید که
 میگوید که من این شیر را از پدرم ولی از بهر شفت و او نیم تواند شوی که بوی رجوع کند از بهر آنکه هر یکی از مسلمانان را فرماست که بشفت و مهر
 بان شوند چون مقصود وی شفت لاجرم شریعت ویرا بخندد و او را و توان کاپین بروی بنفکند اما اگر شیر و سنده میگوید که من این شیر را از
 و لیکن مقصود من آن بود که تادی بر وی حرام شود و این شوی بدین شیر و سنده رجوع کند و نیم کاپین از وی بستاند **مسئله** مرد و زنی
 بالینه و مران زن ویرا مادر است و این مرد و یکی دختر که شیر خواره را زنی کرده است و زن و خوشه و یکی نان خواره یکی شیر خواره مادر زن
 نان خواره مران زن شیر خواره را شیر داد و رعایت بر مرد و زن بر شوهر حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهران شوند و خواهر و برادر یکقدر و انبوه و لیکن
 بنام جلاله السلام میگوید که کل یوم بالعباد و یوم الاخر فلا یجوز میان رجوع آتشین چنین گفت هر که بخورد و غرضی کرده است و بعد از قیامت بخورده
 است آب خویش را بخشد میان دو خواهر این معنی را گفتیم که عذر و انبوه در میان دو خواهر اکنون چون مرد و حرام شدند بر مرد نیم کاپین
 که بدین شیر خواره بداند از بهر آنکه فرقت او قبل الدخول است و آن زن نان خواره را بدین نیم قبل الدخول است یا بعد از دخول است اگر قبل الدخول است
 نیم کاپین واجب آید اگر بعد از دخول است کل کاپین واجب است چون این کاپین باید بدین شوی برین زن که سبقت وی بود رجوع کند یا بی باز
 بدین کاپین زن شیر خواره رجوع کند که شفت و می کند انجا رجوع تواند کرد و کاپین بالینه بنکریم که قبل الدخول است یا بعد از دخول
 اگر قبل الدخول است رجوع کند بچنانکه بدین نرسیده از بهر آنکه واجب شده است کاپین این زن بر شیر و خواهر از وی سبقت بریده است
 اما چون دخول آورده بود کاپین بر مرد و سبقت شده بود هیچ حال از مرد و سبقت شده اکنون چون مرد و بر وی حرام شدند که نام مانع از
 بنکریم که اگر پدر و قبل الدخول انداخته و مرد را بود که نام نخواستند اما اگر بان زن نان خواره و دخول کرده است ویرا زنی کند که دختر
 وی است و آن شیر خواره را نتواند که زنی کند تا و حدت این نان خواره کند و **مسئله** مرد و زنی است یکی نان خواره و یکی شیر خواره این
 زن نان خواره مران زن شیر خواره را شیر داد اکنون این زن نان خواره مادران زن شیر خواره وی شوهر حکمی دارد و بود و جده را بان یکقدر
 از بهر آنکه جده همچون مادر است پس در وقت خورده و دختر که یکقدر و انبوه اکنون چون مرد و بر وی حرام شدند بعد از این مران زن
 نارسیده را نتواند که زنی بکند نیم کاپین این نان خواره دخول کرده است یا اگر دخول کرده بود را نبرد و اگر دخول کرده بود یا نه
 نیز نکرده بود و اگر خورده است و دخول نکرده بود و انبوه تا این زن نان خواره و حدت وی بود و حدت را حاکم کاج بود و از بهر آنکه

بجز و نکاح و قهر بر وی حرام نشود اکنون بدین گاهینها بدین زن شیر و سینه دارد که دمیانی باری گاهین شیر خواره باز کرد که اندکی بیفتست بر
 نهشته است و اگر زن مان خواره قبل المدخل است هم گاهین باز کرد و اگر بعد از دخول است باز نکرد که بدخول گاهین می استوار گشته است حاصل
 آنست که گاهینها بیهانه باز کرد و بجا بینها نامی اکنون فرقی نیست گفتا از بهر آنکه نیمه گاهینها از زن را زانست صورت بند که بسبب آنکه
 زن نیمه گاهین نیست و چنان زن پیشروی را توان قبلا بدید و می شود و چون نیمه گاهین چنان آمدن شیر و سینه بر این مرد استوار کرد و لا اله
 تاوان نیز بر وی بود یعنی مرد بوی رجوع کند باز چون دخول آمد گاهین استوار شد لاجرم تاوان واجب نیاید تا فرق شود میان قبل المدخل و بعد
 المدخل مسئله مرد بر او زانست مرد و شیر خواره زن بچکانه بخانه وی خفته بود این مرد و که چه شیر خواره غران غران رفتند و ازین
 زن بچکانه خفته شیر خوردند یکی ازین پستان و یکی از آن پستان زن خفته است بخود حال مرد و زن بر این مرد استوار شد از بهر آنکه مرد و شیر خواره
 لاجرم نیمه گاهین مران و سینه و نیمه گاهین بر او نتواند اندر که بدان زن بچکانه باز کرد و بچکانه چسبید اگر چه قصد نبود مسئله
 مرد بر او و زن است یکی شیر خواره و یکی با شیر مران زن با شیر مران زن شیر خواره را شیر داد و گاهین شیر از آن شیر دست و خضروی بود را
 نبود که دختر خود را زنی کند و اگر شیر مران زن از شیر نیست اکنون چون شیر خورد و حال مرد و بر او شیر خواره شد از بهر آنکه این دختر شیر
 خواره و دختر شیر مران زن شود و مرد و مادر و دختر شوند و مادر و دختر در یک حقه روان شود و اکنون کدام را تواند زنی کردن و کدام را نتواند
 کردن بلکه می که بان زن با شیر دخول در ده است بانی اگر آورده است هیچ که امر از بانی نتواند کردن و اگر دخول نیابد و ده است این بدن
 شیر خواره را زنی تواند کردن از بهر آنکه نیمه گاهین و نکاح مادر و خضری حرام نشود ولی بجز نکاح و قهر و حرام نشود اکنون حکم گاهین چه
 شود اگر این زن قبل المدخل است نیمه گاهین این زن را و نیمه گاهین مران و دختر را و لیکن نیمه گاهین آن زن با شیر نیست که قبل المدخل
 است که فرقی از جهت بوی بدیده آمده است قبل المدخل گاهین نیست و این نیمه گاهین زن خورد و کاشوی بوی رجوع کند که سبب
 باشد مفرقت را که دعوی کند که از جهت شفقت را داد اما اگر گاهین آن زن با شیر بعد از دخول است اکنون گاهین بوی و بدو آن زن
 نارسیده نیمه گاهین باز کرد و از بهر آنکه گاهین بدخول استوار شود و هر چه که فرقی از جهت زن بدیده آید بعد از دخول گاهین نیست مسئله
 مرد بر او و زن شیر خواره است یکی زن دیگر با شیر مران و زن شیر خواره و بر او شیر داد و حال مرد و بر او شیر داد و بر او شیر داد و بر او
 جدا جدا یا قبل المدخل او یا بعد از دخول او قبل المدخل شیر داد جدا جدا که این اول شیر داد و هر دو بر او شیر داد و هر دو بر او شیر داد و هر دو
 و دختر شوند و مادر و دختر یک حقه روان شود چون آن دیگر را شیر داد نکاح کوچه دوم نیست از بهر آنکه ایشان مرکید بیک را بچکانه اندر
 این مرد را اگر وی زن بچکانه شیر خورد و بچکانه نداند اما اگر مرد و کوچه را بیکبار شیر داد و هر سه حرام شوند لاجرم بعد ازین اختیار بود
 مران مرد را اندر این و زن شیر خواره لیکن هر حال روان شود که مادر را زنی کند اما اگر زن با شیر بدخول است فرقی نبود میان
 آنکه جدا جدا شیر و بدو میان آنکه مرد و بر او بیکبار شیر داد و هر سه حرام شوند که هیچ کدام او بهر آنکه بدو زنی کند مردی را یکی زن شیر
 خواره است و این زن شیر خواره و وی شیر خورد از زنی که آن زن وقتی که در نکاح این مرد بود و این مرد دخول آورده بود گفت
 در حال این شیر خواره را بر او شیر حرام نشود و هر چند که شیر زن کلان از شیر و نیست لیکن چون شیر خورد و خضری می شود و خضری که بادی دخول

آورده است بر وی حرام شود خواه بکمال خواه بجزام دخول آورده باشد چنانچه دختر نسبی حرام بود و دختر شیرخواره نیز حرام بود
از بهر آنکه بنابر علی السلام فرمودیم من الرضاع ما یحرم من النسب **مسئله** مرد یا چهار زن است یکی با شیر و سه شیرخواره و این زن
با شیر قبل از دخول است با وی نسود است و شیر وی از بهر نیست اکنون این زن با شیر مر این سه زن شیرخواره را شیر داد این زن
چهار وجه خالی نیست یا هر سه را جدا جدا شیر داد یا هر دو را یکبار و یکی را یکبار داد و یا نخست یکی را داد و دو را جدا جدا شیر داد یا هر سه
حرام شوند از بهر آنکه نخست چون یکی را داد و مادر دختر شدند و هر دو حرام شدند بر وی و چون آن دو یکی دیگر را جدا جدا شیر داد
هر چند که از زن بکانه خوردند لیکن بر دو خواهر شدند و خواهر در یک عقد روانه و از بهر آن گفته که هر چهار زن بر وی حرام شدند لیکن
در سه شیرخواره و بر این اعتبار بود هر کدام را که نخواهد برنی کند اما اگر نخست یکی را شیر داد و باز دو را یکبار یا پنجبار حرام بود اما اگر نخست
دو را یکبار یکی شیر داد و باز یکی را جدا این آخرین بر وی حلال بود از بهر آنکه چون آن دو را یکبار شیر داد بر سه بر وی حرام شدند
و بکانه شدند و زن بکانه اگر شیر دهد زبان ندارد **مسئله** مرد یا چهار زن است یکی شیرخواره و سه دیگران خواره با شیر سه زن
ناخواره با شیر آن زن شیرخواره را شیر داد و پدر چهار حرام شوند بدین و از بهر آنکه این زن با شیر و از زن وی شدند و با و زن هر که
نکاح روانه و لیکن در آن زن شیرخواره مرد را اختیار بود خواه برنی کند و خواه بدنی اما اگر یکی از این زن با شیر دخول کرده باشد
این زن شیرخواره نیز روانه و هر که برنی کند **مسئله** مرد یا دو زن است با شیر و یکی بی شیر یعنی شیرخواره و این زن با شیر
مر این زن شیرخواره را شیر داد این از چهار وجه بیرون سپارد و یا بوقت شیر مرد و زن در نکاح وی بوده باشند یا هر دو را
طلاق داده بود یا شیرخواره در عقد وی بنوده اند و طلاق داده است از آن کلان پیش کام مرد را روانه و چون مادر زن شود
اما که شیرخواره در عقد وی بود کلان فی زن بکانه مرد را شیر داده بود کام را پنج زبان ندارد اما که کلان در عقد وی است و خود
گرفتنی اینجا مادر زن وی شود و گفته که مادر زن در نکاح روانه و لا حرم حرام شود این همه مسلمات گفته در یا مغلوط اما در مدخلی
مسئله مرد یا فرزند نیست شیرخواره زنی بکانه مر این فرزند و بر شیر داده اگر این مرد مر این زن شیر دهنده را برنی کند و در
از بهر آنکه همه زبان مادر فرزند تواند **مسئله** مرد یا برادر نیست یا خواهری شیرخواره زنی بکانه برادر و یا خواهر و بر شیر داد
انچه در این زن که برادر یا خواهر او را شیر داده است برنی کند و او بود بخلاف نسبی از بهر آنکه مادر خواهری یا مادر برادر نسبی نند و
حال بیرون نیست یا مادر تو بود یا زن پدر تو و مادر شیر را در ترافی مادر نیست و فی زن پدر تو لا حرم روانه و اینجا و اینجا
روان بود تا فرق بود میان نسبی و نسبی **مسئله** زنی مرد دختر یا شیر داد اگر پیش مر این را اینجا و پس بود چنانکه از او
که مر این دختر را برنی کند از بهر آنکه همه برادر و خواهر شدند اما اگر این زن پسریک را شیر داد اگر پیش مر این زن را اینجا
و دختر بود چنانکه مر این را روانه که مر این پسریک را اینجا و پس از بهر آنکه همه برادر و خواهر شدند اما اگر این دختر نسبت شیرخواره و
و بر خواهر نیست و این زن شیر دهنده را پسریک بود این پسریک مر این خواهر این دختر که شیرخواره را برنی کند و آنجا و پس
خواهری شود از بهر آنکه خواهر شیرخواره خواهر بود و **مسئله** نیست مرد یا پسریک و نیست مرد یا پسریک مر این مرد مادرش را برنی کرد

راست کوه دشت و مردی اگر برود راست کوه استند خود را شکل نماید که یک دیگر حرام شوند از بهر آنکه هر دو مکرر گفته اند که با هر دو
 خواهر برادر تا اگر قبل الدخول بهر چه چیز واجب نیاید از بهر آنکه اگر از باقیم قبل الدخول اما اگر در وقت کوی و شسته میان ایشان
 نکاح کنند و لیکن احتیاطا باید کرد و دیگر نکاح یک شستن که همچنین افشا و بود در وقت رسول میان ایشان فرق نکرد
 و لیکن مرئیس نکاح گفت که وقت قبل محسوب بود و چون گفت کوی افشا و اگر گفت کوی را بهر اما از بهر می قضای نیست
 که بگوئی بکزن وقت نمیکند میان ایشان اما اگر در احوال کوی دشت وزن فی عصر یک و حرام شود از بهر آنکه طلاق بدست
 مرد دست بدست زن فی اگر قبل الدخول است نیمه کاملین واجب آید اما اگر زن راست کوی دشت و مرد از اینجا میان ایشان
 نکاح تباه نشود مسئله مرد دست و برادر و برادر زن است یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیر خواره و پس را نیز از دست
 یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیر خواره این زن با شیر که زن پدر است از این شیر خواره پس را شیر داد و آن زن پس
 که با شیر است این زن شیر خواره پدر را شیر داد و آن مسئله از دمال بیرون نبود با این شیر از ایشان است یا از شوهر یا از
 اگر شیر شوهران دیگر است نکاح با هر جامه میان ایشان که هر چه حرام می شود از بهر آنکه این زن خورد که پدر و دختر زن پدر خود را در
 و دختر پسند پدر و دختر برائی کند و پس را در را بود و زن خورد که پس و دختر زن پدر خود را کرد و دختر پسند پدر را در
 برائی کند و پس را در را بود و اینجا او تیره کرد و او اما اگر شیر از ایشان است این زن خورد و برایشان حرام شوند از بهر آنکه
 زن خورد که پدر و دختر پسند خود و هرگز دختر پسند را نه و آنند که برائی کند و زن خورد که پس را در را بود و هر دو حرام می شود
 مسئله اگر و برادر و هر یکی از ایشان را و وزن است یکی با شیر و یکی شیر خواره زن کلان با شیر مردن خورد که این پس را در
 شیر داد و زن برادر کلان با شیر مردن خورد که آن برادر را شیر داد اگر این شیر از ایشان است زن خورد که برایشان
 حرام شوند و اگر شیر از ایشان نیست هم حرام نشوند همچون پدر و پس مسئله مرد و این مرد را و وزن است یکی با شیر
 یکی شیر خواره و این هم و برادر زن است یکی شیر خواره و یکی با شیر زن هم با شیر مردن خورد که برادر را شیر داد و وزن کلان
 پس را در مردن خورد که هم را داد و اگر شیر از ایشان نیست آن مسئله شکل نیاید اما اگر شیر از ایشان است زن خورد که هم
 و دختر پسند را در را بود و دختر پسند را در نکاح برادر و آنند و چون زن کلان هم مردن خورد که پس را در را شیر داد و زن خورد
 پس را در دختر هم می شود و دختر هم نکاح برادر و آنند و چون زن کلان هم مردن خورد که هم برادر را و وزن خورد که پس
 برادر بر روی حرام نشود و ابعاد علم فصل و شش نکاح مسئله دو برادر از دو خواهر یکی خواهر این برادر برائی کرد
 و دیگر خواهر را آن برادر وقت آوردن نکاح شدند و پس برادر را بران بردند و از آن برادر بران آوردند و نکاح کردند که نکاح
 قبل الدخول نیز یافتند یا بعد از دخول اگر قبل الدخول خبر یافتند کارشان بود و هر پس نزد یک شوی خویش بر زن چند میان ایشان
 خلوت بود و است بهر زبان از بهر آنکه خلوت است از زن خویش تا بهر چه در خلوت شود و این زن نیز نکاح صحیح نیاید اگر بعد از آن
 نکاح فاسد بود و خلوت همچون دخول نشود و اینست که گفته چون قبل الدخول بود هر یکی نزد یک شوی خویش باز و زنا اگر بعد از دخول

اینجا ابوحنیفه هم میگوید که هر کسی مرغان زن خود را طلاق بدهد تا بر سر کسی عده واجب نیاید از بهر آنکه چون زن خویش را طلاق دهد قبل از آنکه
 بر زن عدت واجب نیاید چنان ساعت مرغان زن را بفرستد تا او را ندانند که زن را طلاق داده است و هر دو روز مرغان خویش را طلاق میدهد
 همان ساعت مرغان زن را بفرستد که کند که با وی دخول کرده اند بر شوهر آنستی نباشد و بهم نیز خود میگوید اما اگر هر کسی مرغان خویش را بفرستد
 اکنون باید باشد که تا عدت بگذرد و آنکه صحبت با ایشان رود و اما اگر با یکی صحبت افتاده یا یکی بی باری آنکه صحبت افتاده است
 شوی و یا با وی صحبت نکرده و او را ندانند که زن در عدت است و کسی که مرغان زن را بفرستد و این خواب و بیداری را نیز صحبت رود و خود هر چند که با زن دخول
 با وی دخول نکرده است لیکن خواب مرغان وی در عدت وی است تا او را ندانند که خواب مرغان زن در عدت تو بود یا خواب مرغان وی صحبت مرغان
 بود و اما اگر مرد در دخول افتاده است و از بهر دو فرزند تولد شده است و این فرزند آن ثابت نسب که بود ابو یوسف و محمد هم
 میگویند که از همان کسی که فرزند از وی آید از بهر آنکه شب هیچکس است و دلیل بر آنکه هم بر مرد کا بن واجب شود و هم بر زن عدت
 چون شبیه نکاح آمد فرزند آنکس را بود که از وی تولد شده است باز ابوحنیفه رحمه الله میگوید که فرزند آنکس را بود که فرزند او را
 یعنی نکاح دلیل بر آنکه مردی از زن غایب شود تا ده سال باز یافت مرغان خویش است و کرده چهار پنج کوه چیده شده فرزند
 همه از آن وی بودند که فرزند مرد و او بوده است و زن در نکاح وی دلیل بر آنکه رسول علیه السلام گفت الولد للفراش و اللعاب
 الحی فرزند مرد است که فرزند مرد و برست اگر چه این همه فرزند از شک آمده اند مسلمة و در برادرند و زنی است و دختر یکی
 برادر و مادر زن یکی برادر و دختر را هر دو میگوید را و در غلط کردند و عروس این را بدان بر زن و عروس این را بدان آوردند که
 قبل از دخول خبر یافتند که کسی تشوی خود باز کردند اما اگر مرد دخول آوردند اکنون بر یکدیگر حرام شوند از بهر آنکه اصل نسبت
 که هر یک از مرد و زن دیدار یافته خواه بخلال خواه بجرام و در این دختر و دختر این زن بروی حرام شوند اینجا یکی مرد و زن این علت
 یافتیم لاجرم یکدیگر حرام شوند و بر هر یکی یک و نیم کا بن واجب آید نیز از بهر نکاح و یکی از بهر دخول و اکنون بعد از این چه کلام تواند کرد
 بر این زن از بهر آنکه بانی گفتا تواند دانند برادر که مادر را بفرستد کرده است و با دختری دخول آورده است همان دختر را تواند که بفرستد
 از بهر آنکه هر یک از نکاح مادر و دختر حرام شود و این مرد را که با مادر وی دخول آورده است چون نکاح روا نبوده است مادر و دختر حرام شوند بروی
 اگر مردی با زن حرام باشد نفوذ با عدل و نه با زیمان زن را بفرستد کرد و او را بفرستد باید که همین بود یعنی روا بود مسلمة و برست
 و پسری پدر زنی بفرستد که در و پسری زنی کرد و در وقت آوردن غلط کردند و با غلط شدن برین آمد و این بر آن وقت که قبل از دخول است
 که خبر یافتند که کسی تشوی رود اما اگر بعد از دخول خبر یافتند بر دو یکدیگر حرام شوند که هرگز این مرغان را ندانند و آن مرغان را از بهر آنکه اصل
 که هر یک از مرد و زن دیدار یافته خواه بخلال خواه بجرام پس هر کس را بر پدر وی روا بود و ولی پسری را اینجا در حق هر دو این علت یافتیم
 بر ایشان حرام شوند و بر هر وی یکی کا بن لازم آید از بهر دخول و یکی کا بن واجب نیاید از بهر نکاح چه در وقت افتاد قبل از دخول از جهت زن
 از بهر آنکه زن در طاعت داری که مرد در تشوی را قبل از دخول لاجرم چون حیثیت از ایشان باطل خویش را باطل کردند و بدین معنی این حکم کا بن
 واجب نیاید اما اگر کسی با دخول افتاد و یکی از آنی بگوید که اگر پدر با زن پیش دخول آورده است این زن پسری حرام شود و زن پدر را نکاح بر جای بود

مکرر و طلاق مکرر کی طلاق بر قبول بعضی علماء و مشایخ جمیعاً و بعد از طلاق واقع شود و بر قبول بعضی طلاق واقع شود و از بهر آنکه بیچنانکه گوئی آنرا سه
 مکرر طلاق یا بیجا بود که زن بدو طلاق بود اما اگر زن بدو طلاق بود که شش اول درست بود و دوم بیجا بود که زن نامد خوله بوده عدلت
 و حجب نبود و دی مشهوری میماند بود بکار طلاق حبی و قوم نشود مسئله مردی مرزن خود را گفت تر طلاق از یکی تا سه بر قبول ابو جعفر
 رحمة الله علیه و طلاق واقع شود و بر قبول امام ابو یوسف و محمد و جمیعاً و بعد از طلاق واقع شود و بر قبول ابو یوسف و محمد و جمیعاً و طلاق واقع شود
 زعفر حمة الله علیه که گفت از یکی تا سه بر قبول ابو جعفر و محمد و جمیعاً و بعد از طلاق واقع شود و بر قبول ابو یوسف و محمد و جمیعاً و طلاق واقع شود
 که از یکی تا سه بر طلاق بود و لازم است که در این دو مسئله اگر مردی مرز خود را گفت که با من با هم اندازی و از سه بر حجة
 اما اتفاق است که مراد آن شود که با من از سه بر حجة و مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و ابو جعفر
 هم میگوید که اگر در دوران بیچنان بود اما در طلاق بیجا اگر مراد وی کل بودی گفتی تر طلاق از یکی تا سه بر حجة و مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و ابو جعفر
 که تر طلاق از سه بر یکی همین بود و بر همین خلاف که با خود هم مسئله مردی مرزن خود را گفت تر طلاق از یکی تا سه بر حجة و مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و ابو جعفر
 ابو جعفر سید ابی رحمة الله علیه و طلاق شود و بر قبول ابو الیثیم رحمة الله علیه و طلاق شود و بر قبول ابو جعفر و محمد و جمیعاً و طلاق واقع شود و بر قبول ابو یوسف و محمد و جمیعاً و طلاق واقع شود
 و جمیعاً و طلاق شود و بر قبول ابو الیثیم رحمة الله علیه که گفت تر طلاق از یکی تا سه بر حجة و مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و ابو جعفر
 وی مسئله بر بی لازم است طلاق شود و بر قبول ابو الیثیم رحمة الله علیه که گفت تر طلاق از یکی تا سه بر حجة و مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و ابو جعفر
 و چون که بداند که مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و بر قبول ابو الیثیم رحمة الله علیه که گفت تر طلاق از یکی تا سه بر حجة و مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و ابو جعفر
 بیشتر گفت و دو بود باز میگوید از سه بر حجة بود از آن پس بی لازم است طلاق واقع شود و بر قبول ابو الیثیم رحمة الله علیه که گفت تر طلاق از یکی تا سه بر حجة و مراد وی هم بود که بخیر پس لازم است طلاق واقع شود و ابو جعفر
 اگر گفت تر طلاق تر طلاق اگر خوله بود و بر سه واقع شود و اگر نامد خوله بود یکی طلاق واقع شود از بهر آنکه چون یکی طلاق
 و از آن در عدت وی نامد طلاق و دیگر چون واقع شود مسئله مردی مرزن را خود را گفت تر یکی طلاق و طلاق تر طلاق
 انشاء الله تعالی بر قبول ابو جعفر رحمة الله علیه و طلاق واقع شود و بر قبول ابو یوسف و محمد و جمیعاً و طلاق واقع شود و بر قبول ابو جعفر و محمد و جمیعاً و طلاق واقع شود
 است چون گفت تر یکی طلاق و طلاق تر شود و چون سه که با فاضل شود انشاء الله تعالی عمل کند چون عمل کند لازم است
 طلاق واقع شود و حجت ایشان است که چون گفت تر یکی و طلاق انشاء الله تعالی این همچون یک کلام است از بهر آنکه وی در میان
 دم نیز لازم است انشاء الله تعالی عمل کند ابو جعفر رحمة الله علیه جواب ایشان میگوید که چون گفت تر یکی طلاق و طلاق کفایت بود
 که یکی دو سه شود اگر دو انشاء الله تعالی کفایت عمل کردی اما چون یکی دو گفت سه شود و آن سه زیادتی بود گفتی بدان حاجت نبود لازم
 انشاء الله تعالی عمل کند مسئله مردی مرزن خود را میگوید تر طلاق انشاء الله تعالی طلاق نشود و از بهر آنکه انشاء الله تعالی
 است شایسته و ما را مبت حلال معلوم پس لازم است طلاق نشود و بعد از آنکه اگر گوید تر طلاق انشاء الله تعالی طلاق نشود و از بهر آنکه اگر گوید تر طلاق
 از بهر طلاق شود از بهر آنکه محمد گفت بود که از آن خلاص یافتیم و اگر میگوید تر طلاق و طلاق انشاء الله تعالی طلاق نشود و از بهر آنکه طلاق و از آن پس
 در نتیجه تعلیلی است وی مراراً استخار می آرد مسئله اگر مردی مرز خود را میگوید تر طلاق انشاء الله تعالی طلاق نشود و از بهر آنکه اگر گوید

[illegible]

باز بخوابد تا صبح نشود سر طلاق را مسلم مرد و زن که زن گناه چهار یا زیاده یکی را از او کرده و نمیداند که کدام را از او کرده
 یا هیچکدام را از او می باشد در این صورت و معین نشود چنانکه در صورت زمان حمله وی آنکه بر وی حلال شود آن بود
 همه را در کساح آورد و آنها که بنده بودند در کساح وی بنایند اما آنکه از او شده بودند وی شود بکساح اما اگر سوال کنند که این
 مرد را چهار زن است در کساح اینها را چون کساح کند که زن پنجم میشود جواب آنست که از این چهار زن یکی با طلاق و در دو با
 تاعدت و در گذر بعد از این همه که زن گناه را در کساح آورد طریق دیگر آنست که در شرح طوطی آورده است که اینها را از یک
 یگان بفروشد تا صبح نشود و از او بر انظار بنماید آنست که اگر مسلمانان بفروشد ترسا یا غایبان بفروشد رفت چون
 بشهر کاروان رسیدند این ترسا بکریخت و بشهر ایشان دادند مسلمانان شب این شهر را گرفتند که نام را که زن انداخته بود که وی آن
 ترسا است که از شما گرفته شده بود اگر قصد بیعت و بوند از اینها یکی را نشاید کشتن از هر یک که در میان ایشان کسی است که خون وی نجس
 حرام است از هر یک که وی یکی از احکام شرع پذیرفته است و چنان خبر نیست پس ای برادران که یک حکم شرع میپذیرد و از این غیر
 نجات می یابد پس مومنان که بخواهند حکم شرع پذیرفته اند اگر از اقلش تر و در خارج باشد هیچ نباشد گفته شده بود که اگر قصد
 بیعت را در بوند از اینها هیچ کس را نشاید کشتن اما اگر یکی از اینها بگریزد حکم گیریم که ترسا همان بوده است باقی را شاید کشتن جایز نیست
 اگر مردی کند که گفت جاش که در حال کوفت کادان در آن کندم بول کرده اند از آنجا شش گندم ناشسته میم فشا بدو خوردن
 خواهند که اگر بی شستن حلال شود باید که ترسا کند و یک پانه از او بپوش بگوید بول کادان بر من چنانچه رسیده است و یکی
 فقیر و مدبر چند نمیداند که باید که نام است شستن حکم کند که بلیدی همان است که دو باقی پاک شود که شستن واجب نماید نظر
 دیگر که مردی قدم یافت و این دم را با دو پاره خویش در این شستند که دم را وی که نام است و آن دم که نام از من میا
 بیج نام خیم فشا بدو خوردن از هر یک که مرد نام که بر او در حال حرامی دارد چکند باید که بگوید دم را تخری کند و بگوید همین است و در
 و بدو باقی بر وی طلال بود فصل باید که استنکح طلاق واقع است و طلاق واقع بی مثل مردی دیوانه شد و زن خود را
 در دیوانگی طلاق داد و طلاق واقع نشود و از هر یک که قول رسیده و دیوانه و نفقه معتبر نیست کوی خود نگفته استی اگر مردی
 خفته زن خود را طلاق داد و مردان شنیدند و بر اسبدار کردند و گفتند که تو زن خود را طلاق دادی گفت راست میگوید
 که هم طلاق نشود از هر یک که از اخبار از چیزی میکنند که اصل وی درست نبوده است این قصد بقدر سبب ایشان را درست
 نبود مسلم که اگر زن خود را رسیده طلاق داد و در حال نارسیدگی دیگر روز رسیده شد و فرمود که من زن خود را طلاق
 داده ام این اقرار درست نبود و زن طلاق نشود اما اگر گوید من از طلاق که دانیده ام در بر و در صورت طلاق نشود و از هر
 چون غلط کرد ایندم که بگوید چنان نشود که کوی که اکنون طلاق داد استی مسلم که اگر نارسیده و از دست و کفیل که رسیده
 که زن را طلاق ده و این کفیل زن و بر طلاق نشود و از هر یک که کفیل که دانیده ام در بر و در صورت طلاق نشود و از هر
 نارسیده و او کفیل که زن را طلاق ده و این نارسیده رفت و زن و بر طلاق داد و طلاق نشود و از هر یک که کفیل

اطلاق نشود مسئله در یاد و زن است یکی نام فاطمه و یکی عائشه بر نام است و فاطمه و سوسنی مرد میان خود بان رسید فاطمه گفت برائی بر روی مرد گفت
 اگر تو فرود آیم تر اطلاق اگر بر عائشه بر ایم و اطلاق کنون چکند تا به و اطلاق نشود گفت باید که عائشه فرود آید و فاطمه بر ایم آید بعد از آن مرد خوا
 بر ملا آید خواه فرود آید که هر دو اطلاق نشوند از بهر آنکه گفته است اگر بر عائشه بر ایم و اطلاق اگر فرود آیم تر اطلاق کنون چون خلاف یکدیگر و در وقت
 بهر کدام که بر آید فرود آید هر دو اطلاق نشود مسئله زنی شوی خود را گفت که ای قلیبان مرد گفت اگر من قلیبانم تر اطلاق و بچه دارم که این مرد قلیبان
 است بانی جواب گفت بگویم که اگر زن خود را بدست غلام یا بدمت شاکر بالغ بر بیست و سه روزی قلیبان بود زن اطلاق شود و اگر کنی بی
 زنی شوی خود گفت ای یوش مرد گفت اگر من خود تر اطلاق بچه دارم که وی یوش است گفت بگویم که زن خود را مردان چانه می بیند و چرخش
 نمی آید و زراحی میکند و وی یوش است زن اطلاق شود و اگر کنی بی مسئله زنی شوی خود را گفت که ای یوش زنی است و گفت اگر با من تر اطلاق و بچه
 دارم یا من تر است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دهم و دایم اگر کلوخ یا خود بهر یا من تر است و کلوخ یا خود بهر یا من تر است و زن اطلاق شود
 مسئله زنی شوی خود را گفت ای یوش مرد گفت اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 نیست و اگر بیکدیگر یوش است زن اطلاق شود و بعضی گفته اند که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 میشود و صلوة نمیکند و وی یوش است بعضی گفته اند که بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 خود را که ای و دگرایش مرد گفت اگر من دگر تر اطلاق گفت بگویم که اگر چار سوی راه است و زراحی می نشاند و می برد و دگر که دیش مرد زن
 اطلاق شود و اگر کنی بی مسئله زنی شوی خود را گفت ای خرم مرد گفت اگر خرم تر تر اطلاق گفت بگویم که اگر در میان یا من تر است
 امام سید و یاف و وسد از دایمی که بر سر زن نام برد و در خرم تر زن اطلاق شود و اگر کنی بی مسئله مردی و در سبب و در ویکی یوش
 زن یا دوشش کنر که هر دو بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 سبب خرم را بخوری تر اطلاق و اگر بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 تا زن اطلاق نشود و اگر بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 بخورد یکی از این زن بود پس آن خود را خورده باشد باری زن اطلاق نشود و چون نازشام بود که بیکدیگر به سج بانگید و چون بازگرفت
 نه زن اطلاق نشود و اگر بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 خرم که اگر بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 نشیند و خود می خرد و می خرد و زن اطلاق نشود و اگر بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 وی اطلاق بود و اگر کنی بی مسئله مردی و در سبب و در ویکی یوش زن یا دوشش کنر که هر دو بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 و بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است گفت بگویم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 اطلاق نشود و اگر کنی بی مسئله مردی و در سبب و در ویکی یوش زن یا دوشش کنر که هر دو بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 اطلاق نشود و اگر کنی بی مسئله مردی و در سبب و در ویکی یوش زن یا دوشش کنر که هر دو بیکدیگر زن خرم که اگر بچه بر سر دهم و دایم که وی یوش است
 این دو بین اطلاق بر اول مرد و یکی بر سیوم و یکی بر چهارم زن سیوم نیز بار نهاد و یک اطلاق و دیگر بر اول مرد و یکی دیگر بر آخر

آنقدر که باین مرد گفت که چه را می بیند که در این مرد گفت من در خیمه خلع شده و هر چه بگویم آب خورد یا نه بدان خود را بعد از این
 گوید که خیمه را می بینم و هر چه بگویم خلع می شود و هر چه بگویم خلع می شود و هر چه بگویم خلع می شود و هر چه بگویم خلع می شود و هر چه بگویم خلع می شود
 خوشتر از این بخواست از جای و جامه پوشید بعد از آن که خیمه خلع شود و از هر آنکه جامه پوشیدن از بهر آنست باین میان می آید که
 خوشتر از این بخواست از جای و جامه پوشید و دوست وی بوی کرد است نباید دلیل بر جرم و جرم بخت نیست بلکه موی
 زن خود را طلاق داد بعد از آن گفت آن طلاق باین کرد و ایندم با گفت سر کرد و ایندم ابو حنیفه هم میگوید باین خود و همه سه و بقول
 ابو یوسف رحم باین شود ولی سه و بقول محمد بن باین و سه و حجت وی آنست که وی میگوید باین طلاق یکی داد و واقع شد طلاق
 شده و از خبری که خوانید در دست بود باز ابو یوسف میگوید آن ساعت که طلاق داد و جرم بود چون باین کرد و ایندم صفت ویرا کرد و ایندم
 بود و صفت طلاق را کرد و ایندم را بود و اما نتواند که یکی را سه کرد و ایندم ابو حنیفه هم میگوید که باین طلاق ملک مرد است و زن در عده
 وی خواهد باین کرد و ایندم ابو حنیفه هم میگوید که اگر سه کرد و ایندم ابو حنیفه هم میگوید که اگر سه کرد و ایندم ابو حنیفه هم میگوید که اگر سه کرد
 طلاق اگر باین خانه اندازی ده باز گفت ترا طلاق اگر باین خانه اندازی سه و درین صورت که گوید ترا طلاق اگر باین خانه اندازی سه
 یکبار را اندازد چون یکبار را ندازد سه طلاق شود و اما در این صورت که گوید اگر درین خانه اندازی ترا ده بار اندازد سه طلاق نشود
 از بهر آنکه عدد طلاق ده نیست این ده را اندازد زن بریم تا ده بار اندازد یک طلاق شود و اما در این صورت که میگوید ترا طلاق اگر باین
 خانه اندازی سه این سه را سه طلاق بریم چنان شود از روی معنی که اگر باین خانه اندازی ترا سه طلاق تا فرقی بود میان
 اینست و آن مسئله موی زن خود را گفت که حیض یعنی ترا طلاق و این زن نام خود است زن تهنیت و در وقت و حال تنوی
 دیگر خواست حالی این نکاح درست آید یا نه بگویم که این حیض سه روز رسیده یا بی اگر سه روز رسیده تنوی اول طلاق شود و این
 عقد درست آید و اگر پیش از آنکه سه روز رسیده بی زن وفات یافت از وی مال نامد میراث تنوی اول با بود و دوم اول
 بود و دوم را بی از بهر آنکه را معطل شد که این خون که زن دید حیض بود یا بی از بهر آنکه نکاح تنوی اول یقین است و طلاق
 بشک از بهر آنکه کس حیض سه شب از دست موی سه شب از دست رسیده است و شاید که بر سه شب از دست رسیده بی پس طلاق نشود
 بدین شک طلاق واقع نشود و طلاق در این سه شب تنوی اول و دوم و سوم را بی از بهر آنکه تنوی دوم میراث بشک تواند بدین مسئله
 موی و شب از زن خود را طلب درین ملکین نکرد و مرد سوگند خورد و اگر مرثیه بود دخول نیامد ترا طلاق باین ترا حال حیض
 آن بین بجز آنکه دخول نید و زن طلاق شود از بهر آنکه امکان طمی آوردن است چون محض است سوال کرده است و اما که هر
 راجی تا دخول در خانه حیض نیارد و در بل میفتد و زن نیز موی مطلقه نشود و وی صاحب بود گفت باید که بین مرد را بعد از این
 شب بگذرد و در یکی خانه حبس کند که آن زن در آنجا از سه و چند روز شود و چون روز شود شب تا ندین نیز نماند که در این
 قدرت نیست بر وظی لاجرم طلاق نشود **فصل** در بیان طلاق مسئله دی زن خود را گفت که آیا تو کارای
 نکاح کسی دهالم کرده است ترا طلاق گفت باید که در سینه این زن جفت زند که تا طلاق نشود که در کتی کسی پاسخ کس

آن کرده بود و اگر کسی گوید که شاید که کسی درستی آن کار کرده بود جواب آنست که من نادر بود و برادر حکم نمود مردی مرزن خود گفت
اگر مرد و بر من چیزی نیاری که خدای عزوجل بوی سخن گفته بود ترا طلاق چه در مطلق نشود گفت باید که نشانی از مطلق نشود
از بهر آنکه خدای تعالی بآتش سخن گفته است مرا نشنود و در خطاب که گفتا یا نادر کوئی برده و سلاما علی ابراهیم باز بعضی گفته اند
که بنور عسل سیار و مطلق نشود از بهر آنکه خدای عزوجل فرمود اوی ربکم الی الصالح و در نزد و صورت الهام بود مسئله
مردی سوگند خورد که اگر مرد من از دنیا بیرون نرودم ترا طلاق گفتا باید که این مرد را جس کنند در زمان چای یا خلط نشود
آنکه زندان از دنیا نیست از بهر آنکه خدای تعالی میفرماید و یوسف من الارض اهل قسیر گفته اند و ازین آیه جبرست این مجبان بود که گوید
و بر ابر بر آن که زندان دنیا و خواجها عالم اصل جسمی آورده است بنمیسند دلیل شعر علی اعلمی را که نه بدان کرده بود مردی از آن
زندان شعر می گفته است و این شعر وی آنست که گفته اند و نوشته اند شعر خرمین الدینا و نحن من الیها جاد و انما الیها جاد
فیها اولالموتی و اذاجا و انما السجانی یوم الحاحی و عجبنا و فلما جادنا الدینا منی شعر آنست که بیرون آمدم از دنیا و بودم باز
از دنیا و ما دین زندان از مردگانیم نه از زندگان چون بیاید زندان یا بیرونیک ما بر روی بجای می گویم که یوم ما از دنیا گیم
بیشتر دلیل ما معلوم شد که زندان از دنیا نیست لاجرم چون جس کنند زن زندان طلاق واقع نشود مسئله مردی
سوگند خورد که اگر من از مرد دنیا باشم زن از وی طلاق باید که بمسی اندر آید که سجده از دنیا نیست مسئله
مرد و برادر زن است گفت هر که از شما حیض منید و را طلاق هر دو آید و نه که حیض دیدم یکی راست میگوید
دیگر را گفت که دروغ میگوید در جامع الکبیر بنمیسند آورده است که آنرا که تمسک بقی که ده طلاق
نشد و آنرا که گفت دروغ میگوید طلاق نشود از بهر آنکه از وی بعضی این مسئله چنان شود
که اگر تو حیض می بینی باز ترا طلاق تصدیق داشتن این یک زن را در حق آن زن و دیگر طلاق
داریم و نگذیب این زن را در حق آن زن و دیگر طلاق نداریم نظیر مردی آنست که مردی زن
خود را گفت اگر تو حیض بینی ترا طلاق کنیزک من از او زن گفت حیض دیدم مرد گفت دروغ میگوید
در حق زن اگر چه شوی دروغ گو داستش طلاق شود از بهر آنکه در حق خود اینه است و در حق
بار خویش و پدر حق کنیزک گواه است چون هم گواه بود و بگو ایست یک تن در حق اینها سخنان
نشود و لاجرم طلاق نشود و بگو کنیزک از او نشود مسئله که مردی زن خود را گفت
اگر تو حیض بینی ترا طلاق زن گفت حیض دیدم آن به کامل بود ما پاک از حیض طلاق نشود
مسئله مردی مرزن خود را گفت اگر سپید ستوری من از خانه من بیرون ایست ترا طلاق
آن زن دستور می خواست و بیرون آمدند و دیگر بدستوری بیرون آید طلاق شود از بهر آنکه من بیجا
اما که یکا بدستوری شو به بیرون از طلاق دیگر نشود از بهر آنکه کبار آن مین فرو آمد پیش بار و دیگر فرد نیامد مسئله

مسئله اگر مردی سوگند خورد که هر باری که بجز تنبوری من بیرون آید ترا طلاق اکنون زن که با بر سر او اند طلاق شد باز اگر
کرده بار دیگر بپشت تنبوری بیرون آید طلاق دیگر شود و هم چنین اگر بار بر سر او آید هر باری که بیرون آید طلاق شود هر چند که
تخلیص کرده باشد مسئله اگر مردی سوگند خورد که هر بار که سیکی خورم ترا طلاق هر سه بار خورد طلاق شود مسئله مردی
مردی را وکیل کرد که زن مرا که طلاق بده وی سه طلاق داد و بقول ابو حنیفه رحمه الله سه طلاق واقع نشود و بقول ابو یوسف و محمد
رحمهما البیعه که طلاق واقع شود بجهت ابو حنیفه رحمه الله نیست که وکیل هر موکل را خلاف کرد و هر که وکیل موکل را خلاف کند پس وکیل
نماند لاجرم طلاق نشود بجهت انبیا نیست که در سبکی یا هم لاجرم طلاق شود مسئله اگر وکیل کرد که زن مرا سه طلاق بده کی داد و تم
نشود باقی از هر آنکه بخیر دی گفته است آن کرد مسئله مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق رجعی بده وی طلاق این داد
طلاق نشود از هر آنکه وکیل کرده است طلاق که بشود باقی رجعت باقی بود وی طلاق باین داد آنچه مقصود است حاصل نشد لاجرم
طلاق نشود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که با زن من خلع کن وی رفته و طلاق داد طلاق نشود از هر آنکه وی وکیل طلاق
است که کاین ساقط شود چون می صیرم طلاق مدکان ساقط نشود پس طلاق واقع نشود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا
نیز طلاق بده کی داد طلاق نشود یا گفتش که زن مرا سه طلاق بده وی هر طلاق داد و پنج نشود هر چند بعضی میسازند که وی گفته است از هر آنکه در
وکالت لفظ را اعتبار است و لفظ موکل نیست که مرده یا سده چون می کی داد یا تار داد و ظاهر لفظ را خلاف کرد طلاق نشود اینست در بیان
است و الله اعلم مسئله مردی مردی را وکیل کرد که با زن من خلع کن وکیل دیگر را وکیل کرد و وکیل دوم خلع کرد طلاق نشود اما اگر وکیل
اول حاضر بود که وکیل دوم بجهت وکیل اول خلع کرد درست بوده اگر بی می مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق
ده وکیل دیگر را وکیل کرد وکیل دوم طلاق داد طلاق نشود و اگر وکیل اول حاضر بود که وکیل دوم طلاق داد و نیز طلاق نشود از هر
بر چه ساقط است لفظ همان کس را اعتبار بعد که وکیل کرده است چون کسی دیگر آن کار کند واقع بود و هر چه مخالفه است
چون وکیل اول حاضر بود که وکیل دوم بجهت چون کرده وکیل اول بوده و همان خلع است لاجرم درست بود در خلع و در طلاق بی
مسئله مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده پس از آنکه وکیل طلاق دادی موکل طلاق داد و وکیل دیگر سید واقع بود اما
اگر وکیل کرد که با زن من خلع کن پیش از آنکه وکیل خلع کردی موکل خلع کرد و وکیل باز خلع میکند درست بود از هر آنکه چون خلع کرد و
این زن را یا بکانه و یا بکانه یا خلع درست نبود طلاق باین مرایان در میان لاجرم طلاق دیگر نشود و بی حیوات اما در انصاف است زن بکانه
نشده است لاجرم طلاق که نشود و طلاق وضعی هر چه را در یاد تافق بود میان خلع و طلاق مسئله مردی مردی را وکیل کرد
که زن مرا طلاق ده وکیل رفت تا طلاق بجهت آمدش طلاق ندادش موکل را گفت که طلاق ندادم موکل سبکی دید و دم منگی طلاق
داد و هر چند طلاق نداده است طلاق شود بجهت و محصلی در طلاق باید دانست که امر نهادن بدست زن بر دو نوع است یکی
امر متخیر و یکی امر معجل متخیر آن بود که زن را گوید بدست تو نهاده ام زیرا باید که بگوید قبول کردم خود را طلاق ادم در جهان بظهر
اگر از آن مجلس بر خیزد پیش تواند طلاق داد و از هر آنکه مترجعه طلبک است و علیک را قبول در مجلس باید چون مجلس مقبل شد امر

امر از دست وی بود و اما اگر مدخلی بود حال این امر بدست زن بود خود اطلاق بدخلی نشود تا آن ساعت که آن شرط موجود نشود و امر مطلق
 این بود مرد زن خود را گفت اگر من زنی بودم که بخواهم دست تو بنهادم خود اطلاق ده یا گوید اگر کسی بگوید که این شرط موجود نشود و امر مطلق
 خود را گفتا ده میکنی در صورت باین امر مطلق بود تا شرط موجود نشود و این امر بدست زن نشود و چون امر بدست زن نشود باید که حال گوید که خود اطلاق
 و بوم و اگر زن از اینجا پیشتر خبر مردان مرا گفتند اطلاق نشود از هر آنکه اکنون بدست زن شد و او بگوید که قبول مجلس باید تا دست آید چون
 برخاسته از مجلس اطلاق واقف نشود اما اگر بدست مرد بود و مرد اطلاق کرد و زن خود اطلاق می کرد که خود اطلاق می کرد و زن خود اطلاق می کرد و زن خود اطلاق می کرد
 واقف خود مسئله دوی مردن خود را گفت امر بدست تو بنهادم زن گفت بفرم که بدست تو بنهادم زن گفت بفرم که بدست تو بنهادم زن گفت بفرم که بدست تو بنهادم
 اندی دست زن اما اگر گفت امر بدست تو بنهادم زن گفت بفرم که بدست تو بنهادم زن گفت بفرم که بدست تو بنهادم زن گفت بفرم که بدست تو بنهادم
 زن گفت مر آن امر باطل است چه پیش از آنکه بدست زن شدی باطل نشود از هر آنکه امر بدست زن شدی باطل نشود از هر آنکه امر بدست زن شدی باطل نشود از هر آنکه امر بدست زن شدی باطل نشود
 گفته است پس باطل کردن می بدست خود اما اگر مردان کار کرد امر بدست زن شد بعد از آن باطل کرد باطل شود مسئله دوی مردن خود را گفت امر بدست تو
 بنهادم که خود اطلاق می و اینجا خود را بعد از آن بدست تو بنهادم زن گفت امر بدست تو بنهادم زن گفت امر بدست تو بنهادم زن گفت امر بدست تو بنهادم
 خود اصيل است و در حق بنا بر کمال نامزد کردن و بعد از آنکه دست آید با هر چه تمایک بعد عدل دست نیاید و اگر گفت ترا وکیل می کند که خود اطلاق می
 و بنا بر خود را این بای خواست گفت خود اطلاق و دوم بنده خود را بنا بر اطلاق شود دوی فی از هر آنکه دوی در حق بنده وکیل است و در
 خود اصيل را هم بدین معنی بنا بر اطلاق شود وکیل دوی فی مسئله دوی امر بدست زن خود بنهاد بعد از آن مرد پیشان شده اند که آن امر بدست
 فروش بگوید یا زن گفت بفرم دست نمود از هر آنکه فروختن چیزی در دست آید که آن خبر را بود چون امر را خود دست نبود مسئله دوی
 مردن خود را گفت امر بدست تو بنهادم اگر من فلان کار کنم تو خود اطلاق می پیش از آنکه مردان کار کردی باشوی خلع کرد بعد از آن با نیت می کرد
 بعد از آن مردان کار کرد و امر بدست زن شود بانی و در مسئله مشابه هم متاخرین مختلفان کرده اند قبول خواهد نام محل بران الدین هم است
 که باطل شود از هر آنکه خلع چیزی است و اعلی است و تخیر تعلیق باطل کند باز فایده ای نام بدیع جزه بعد میگوید که تخیر تعلیق را وقتی باطل کند که خلع
 ایشان است اطلاق بود و اینجا بی اطلاق است پس محل حل باقی بود امر نیز باقی بود و اما هم فخر الدین هم میگوید که بنده هم که بنا
 زن باز خواست در عدت یا بعد از عدت خواست اگر در عدت خواست امر باقی بود از هر آنکه عدت را حکم نکام است و دلیل بر آن
 تا یاد آن که زن در عدت تو بود خواهر زن را خواهی رد انبند و چهار زن دیگر خواهی رد انبند و پس معلوم شد که عدت را حکم نکام
 است ما هم اگر در عدت خواست امر باقی بود و اگر بعد از عدت خواست آن امر باقی نبود باطل شود مسئله دوی مردن خود را
 گفت امر بدست تو بنهادم زن گفت افکنده اطلاق باین شود و اگر گفت امر بدست تو بنهادم خود را اطلاق ده اینجا اطلاق می
 و فصل در عدت مسئله باید دانست که عدت و شستن مردن تا فرض است اگر شوی وفات باید عدت واجب آید خواه
 زن بدو را باشد خواه نامدو را عدت وفات چهار ماه و ده روز است قولی که عالمی و الذین بیوفون منکم و نیز زن
 از او جایزه برهن با نیت شهر و غیره اگر زن با بار بود که شوی وفات باید بنهادن بار عدت او بگوید که بنده بگوید

و در روز نهم از هر یک عبد العبدین چهارم رضی الله عنه میگوید که این آیت و اولات الاحمال اهل بن بعد از این آیت باز شد
 و البین تیون میگویند چون بعد از این آیت نازل شده بود چون شود که شوی وفات یافت و از روی زن یا بارانند این آیت مسک
 که ناعده وی بسیار و باز کند و کاین آیت ناسخ آن آیت است مسک که مردی زن یا بار خود را طلاق داد و این زن
 دو کوب آورد و در وقت وی با تعلق از کوب دوم کند و از اول نه از هر یک کند کنونی با نیست تا رحم او فارغ شود و فایده بدانکه
 جمله عدتها از زمان برده و چهار است اولی عدته زمانی که شوی ایشان پس دوم عدته زمانی که شوی ایشان از طلاق و در سیوم
 عدت و حتران غیر با نفع است چهارم عدته زمانی که نازل است پنجم عدته زمانی که حیض ایشان بسته شده است ششم عدته که کثیر کفر
 که بنده است پنجم عدته او و فرزندانش ششم عدته کلام فاسد است پنجم عدته زمانی که شوی از ایشان صحبت نموده است و پنجم
 عدته زمانی که مردی دو عدت واجب است اما عدت مردان بر شبت واجب است اول آنکه مرد را چهار زن است یکی را طلاق
 و اولی که دیگر میخواند و او نبود از هر یک عدته این زن گذشته است دوم آنکه مرد را بیست و نه زن و دیگر که خواهر زن وی و غیر
 آید عدتها را فقه حلال از زن اول صحبت حلال نبود ناعده آن خواهر کند و در سیوم آنکه مردی زن را نکند و تا خواهر آن زن را بخواند
 تا خواهر اول را عدت کند و خواهر دوم را عدت را بخواند و او نبود چهارم مردی که کثیر خرید و بیاد وی صحبت حلال نبود تا آن که کثیر که کثیر
 نه بدین ششم مردی هر دو واجب و در آمد زنی خواست که اسلام آورده است و با نسیا او را صحبت کرد و حلال نبود تا این زن یک
 حیض نهد پس بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و جمهور المذنبین مردی که زنی خواست که از زن یا بار است از حلال نبود که با وی
 صحبت کند تا بار بر زن نهد پنجم زنی که حیض آمده بود با وی صحبت حلال نبود تا پاک نشود و ششم زنی که در نفاس است بقول محمد و
 صحبت را نبود تا یک حیض نهد مسک که مردی زنی خواست و قبل از دخول وفات یافت کل گاین بر مرد واجب بود و عدت
 تمام بر زن از هر یک موت قایم مقام دخول است اما اگر زنی بنده بود و شوی وفات یافت عدت دو ماه و پنج روز بود از هر یک
 بنده کان در حکام نمیدانند از مذنبین لاجرم عدت دو ماه و پنج روز واجب آید مسک که مردی زن خود را طلاق داد و پیش
 از دخول نیمه گاین واجب آید بعضی زنان قول دادان طلقتن من قبل ان تنسوسن فقد فترتنن من فترتیه ففصف ما فترتیه
 و اگر بر سر نموده بود و در طلاق داد و بر آمده واجب آید و متعه سه جامه است یکی چادر و یکی پیراهن و یک تاج مسک که مردی
 زن خود را طلاق داد و این زن از اهل حیض نیست و بی سه ماه گذرد قوله الحالی و لانی میسن من الحيض النساء ان
 ان تبتم فعدتین شته شتر مسک که مردی زن خود را طلاق داد که آن زن از اهل حیض است عدت وی سه حیض گذرد
 مسک که مردی زن خود را طلاق داد و این زن از ذواته حیض است یک حیض دید یا دو حیض دیدش نیمه بیند تا آن ساعت
 که بر سر نهد عدت وی نکند و تا چندانی که بچاه و پنج ساله شود و اگر شریعت ویران کند به ایاس وی سه ماه و دیگر عدت را
 تا وی بنزد و بعد از آن شوی دیگر خواهد بود پیش از این فی مسک که مردی وفات یافت زن و بر چهار ماه و دو
 عدت واجب شود این زن از حیض بسته شده است چهار ماه و دو روز گذشت و حیض نهد عدت وی گذرد و تا حیض نهد خواه

نه پیشه مسلم مردی فرزندان با باد خود را گفت چون بار بزمین نهی ترا طلاق چون بار بزمین نهاد عدت وی بسته می ماند
بعد از آنکه طلاق پیش از بار نهادن بود عدت وی نهی نهادن بار بگذرد مسلم عدت وفات باشد خواه جوان بود یا کهنه
خواه رسیده بود خواه نارسیده همان چهار ماه و ده روز است هر زن که شوئی طلاق دهد اگر زن حیض من بود سه حیض عدت چهار ماه
تا از بس طلاق سه نه بگذرد اگر نشود عدت آن گذرد شوئی دیگر تواند خواست اگر طلاق داده است همان است اگر یکی طلاق داده است همان اگر
طلاق باین داده است و اگر رجوع داده است همان اندر حکم عدت سه می باشد لکن که قیام المظاهرة بر بعضی مانع نیست بلکه تحریر و طلاق
باین نیز اگر از هر یک مسلم مردی فرزندان خود را طلاق رجوع داده کم از دو سال این زن فرزند آورد و نسب آن فرزند ثابت شود و عدت آن
زن بگذرد و اگر زیادت از دو سال فرزند آورد و نسب ثابت شود و عدت نگذرد از هر یک که در شکم او زیادت از دو سال باشد چون در کثرت
از دو سال معلوم کند که این مرد بعد از طلاق دخول آورده است و باز رجعت شده است معتد وی نماید تا بهرم عده گذرد و اما اگر این زن را طلاق
باین داده کم از دو سال فرزند آورد و نسب ثابت شود و عدت نیز نگذرد و اما اگر طلاق باین داده زیادت از دو سال کشید نسبت ثابت شود
عدت وی پیش از آوردن گوشتنش ماه گذشته بود و پیش از این فرزند آورده بود از شوئی دیگر تا این زن را نسب کرده بودند بر مسلم
مردی زن بنده خواست بعد از دخول بر طلاق داد که این بنده حیض من نبود عدت وی یک و نیم ماه گذرد از هر یک که بنده علیه السلام
فرموده است طلاق الماتة متان عدتها حیض آن حیضی است که در وقت طلاق بود و حیض او از هر یک که حیض طلاق متجری نبود
و طلاق واقعه بود و حیض او اگر حیض من نبود عدت وی یک و نیم ماه گذرد و اگر در روز ماند که یک و نیم ماه تمام شود رسیده شد از هر یک
حیض واجب آید و اگر در روز ماند که این و حیض بگذرد و خود را از او که در شکم او زیادت از دو سال باشد که تا این سه حیض بگذرد
که شوئی دی وفات یافت باز از سه چهار ماه و ده روز عدت واجب آید مسلم اگر ام ولد به دستور می خواهم شوئی خوا
یش از آنکه خواهر بختی وفات یافت کنیز آزاد باشد آن کنایه که وی کرده است روا بود بانی گفت این که یک و نیم از وفات
خواهم شوئی با وی دخول آورده است بانی اگر دخول آورده بود روا بود و اگر فی بر انداخته شود از هر یک که عدت خواهد
واجب آید چون در عده بود شوئی کرد نشروا نبود عدت ام ولد نیز سه حیض بود اگر نکاح گویند که بدخول شوئی حرام است
خوهر ساقط شود از هر یک که دفع کنیز که بدخول شده عده شوئی بروی واجب شود باین دخول از هر یک که فرس خواهم فرس
اوسط است و فرس شوئی قوی هر یک که فرس شوئی بدخول شده مسلم و بدخول خواهم شوئی و شوئی طلاق او خواهد از او کرد
و سه روز وفات یافتند و نمیدانند که کدام یک وفات یافت بروی چهار ماه و ده روز عدت واجب کنیم و یا دو ماه و پنج روز با اتفاق چهار
وده روز ما درین چهار ماه و ده روز قبول ابو حنیفه چهار ماه و ده روز که بروی بعضی بنید و قبول اشان چهار ماه و ده روزی که
در بعضی بود مسلم مردی فرزندان خود را طلاق داد و زن عدت بود که شوئی وفات یافت و چهار ماه و ده روز که شوئی یک و نیم طلاق باین داده است رجوع
طلاق رجوع داده بود و در روز طلاق آن بود حیض آن که طلاق رجوع داده بود و اگر طلاق باین داده است رجوع باین داده است رجوع باین داده است
بر آن که حیض بود و اما اگر طلاق رجوع است اکنون مرد وفات یافت عده وفات واجب آید با عدت طلاق بیک و نیم طلاق رجوع داده است

[illegible]

واجب نیامد اما گوید که از خدای عزوجل بپیرانم اگر قفلان کار کرده یا گوید که از قرآن بپیرانم یا گوید از پیمان بران در پیمهر صورت نیامد
 بود و پیران بپیری از وی بپیران بود سوگند نمودن بوی همین بود مسئله اگر کسی گوید که از چهار کتاب خدا بپیرانم این یکی سوگند بود
 اما گوید از قرآن بپیرانم و از انجیل بپیرانم و از تورات بپیرانم و از فرقان بپیرانم که قفلان کار کرده یا گوید که از قرآن بپیرانم یا گوید که از پیمان بران در پیمهر صورت نیامد
 کفایت و جب مسئله اگر مردی گوید که از نام خدا بپیرانم که قفلان کار کرده یا گوید که از نام خدا بپیرانم یا گوید که از پیمان بران در پیمهر صورت نیامد
 اگر مردی گوید که از پیمان بران در پیمهر صورت نیامد یا گوید که از پیمان بران در پیمهر صورت نیامد یا گوید که از پیمان بران در پیمهر صورت نیامد
 نام خدای تعالی عزوجل باشد شکست بر کسی در علقه کفایت واجب آید از آنکه سه بار در مرت نام خدا سبحانی شکست فصل در ماطعه در
 پیران مردی سوگند خورد که من چرام نخورم نان کسی غضب کرد و خورد سوگند خورد و نیاید بچوب کتاب یا بچوب عرق سوگند خورد و آید
 اما صد ششصد و دقاوی خود آورده است که حرام نخورم کما بل افند و کما بل آن بود که حرامی وی نهضت شده بود دلیل بر آنکه
 اگر نان کسی را غضب کند و از احتلال دارد و کافش و چون نان حلال است ولی فعل وی حرام است دلیل بر آنکه خداوندان محل کند محال بود
 پس اگر حرام بود مسئله اگر مردی سوگند خورد که من نان نخورم که خورد سوگند خورد و آید که تحقیق است که نان است و اگر کسی خورد و نه فرود
 آید همان مبنی که گفته شد مسئله اگر مردی سوگند خورد که نان نخورم که خورد سوگند خورد و آید بانی بعضی گفته اند فرود آید و بعضی گفته اند
 فی بار بعضی گفته اند که بیکر که ششست بار و ستای اگر و ستای بود فرود آید و اگر شهری بود فی مسئله اگر مردی سوگند خورد که من
 نان نخورم و نان کسی خورد سوگند خورد و آید بانی بیکر که ششست بار و ستای اگر و ستای بود فرود آید و اگر شهری بود فی مسئله اگر مردی سوگند خورد که من
 پیچون فرود آید و اگر شهری بخورد و است که نان که پیچون فرود نیاید مسئله اگر کسی سوگند خورد که نان نخورم نان قطایف خورد
 اگر در عراق بود سوگند فرود آید و اگر جاینها و دیگر بود فرود نیاید که عرف و عادت عراقیان است مسئله اگر کسی سوگند خورد که من
 نخورم پیچون خورد بقول خواجا ابو بکر فصل بخاری سوگند فرود آید و اگر سوگند خورد که من نان نخورم که خورد سوگند فرود آید و اگر
 تخام اجنبی نرسد و با نصیحت لغوی یا غبی سوگند فرود نیاید مسئله اگر سوگند خورد که من گوشت نخورم که گوشت کرد سوگند فرود
 اگر گوشت ارم گوشت خود خورد و اگر گوشت گوشت نخورم بانی خورد سوگند فرود نیاید از هر آنکه کسی بانی را گوشت نخورد مسئله اگر سوگند
 خورد که من سر نخورم سر بانی خورد و اگر این سوگند در خوانم خورد و یا در بختاد سوگند فرود آید از هر آنکه عرف ایشان بکشت مسئله پوی
 سوگند خورد که سر نخورم سر مرغ خورد و با اتفاق سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من ازین عرض آب نخورم با این بوی آب نخور
 بگوید خود بر قول ابو حنیفه رحمه الله سوگند فرود نیاید از هر آنکه وی از عرض بوی نخورده است نامان نه سوگند فرود نیاید و
 بقول ابو یوسف و محمد سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که این آب گوید را اگر نخورم حلالی پس حرام نیست تا بخورد
 از هر آنکه بوی بخورد و چون آب نماند سوگند فرود نیاید بقول ابو یوسف سوگند فرود آید که خوردن نیافتیم مسئله مردی
 سوگند خورد که من ازین خشت سبزه نخورم آن کار کنم این خشت را دو سال می باید تا بر آید بچوب کتاب سوگند فرود نیاید کفایت باید که آن
 درخت را افکند و درخت نماند سوگند فرود نیاید بقول ابو حنیفه و محمد و بقول ابو یوسف سوگند فرود آید همان صورت

مرد است بقول ارسطو سوگند فرو دایدا بر آنکه جهان باز نه زنده بود در و او خوردی یا نعم لا جرم سوگند بقول ارسطو
اگر شیر نخورده بود سوگند فرو دایدا اگر کمتر بودنی مردی سوگند خورد که این کرده نخورم ازین کرده پاره بدو شیر داد باقی نخورم سوگند
فرو دنیا یا ز بهر آنکه سوگند بر کمال اعتدلی بر دشمن داد کل غایب سوگند فرو دنیا یا اگر همین گفت که من ازین کرده نخورم سوگند
نخورد سوگند فرو دایدا ز بهر آنکه ازین کرده گوید بعضی افقه مسئله اگر مردی سوگند خورد که انگور نخورم خوره خورد سوگند فرو دایدا
بقول امام بکر فیضی بخاری از بهر آنکه عرف است که خراز فرزند میگردد و میگوید در این چندین انکوست اما میگوید که چندین انکوست
چون انکو محمد را فرزند میگردد لا جرم سوگند فرو دایدا بقول علامه فرود نیاید مسئله اگر مرد سوگند خورد که من انگور نخورم
انگور را بشنود و آبها فرو سرود باقیها را بنده اخت سوگند فرو دنیا یا ز بهر آنکه ترا انگور خوردن نگویند مسئله اگر مردی سوگند
خورد که من لشکر نخورم لشکر بران اندر ساد و بر قید سوگند فرو دایدا ز بهر آنکه عرف در لشکر خوردن بچنان است مسئله اگر مرد
سوگند خورد که من شیرینی نخورم هر چه شیرینی بود بخورد سوگند فرو دایدا اگر که بد که من شیرینی نخورم اگر مخلو شور و یا میسل سوگند
نیاید ز بهر آنکه همان شیرینی را از آن چیز می دیگری مسئله اگر سوگند خورد که من شیرینی نخورم حصید سوگند فرو دنیا یا
گفت بکریم که حصید هسیا خورد بپاست اگر حصید هسیا خورد سوگند فرو دنیا یا و اگر بپاست خورد سوگند فرو دایدا مسئله اگر مرد
سوگند خورد که من شیر نخورم که در هاشم خورد با کریم بشیر بقول ارسطو سوگند فرو دنیا یا ز بهر آنکه چون و یا بجزیری دیگر نخورده
و نیام آن گرفت و بقول صاحبین اگر شیر غالب بود سوگند فرو دایدا ز بهر آنکه پیشتر اهل کل است و الله اعلم مسئله اگر مردی
سوگند خورد که من شیر نخورم یا شام می سوگند فرو دنیا یا و اگر گفت یا شام نان خرید که در سوگند فرو دنیا یا و اگر کتاب
م نیست اما فقه ابواللیث آورد است که ایجابی بود که سوگند بازی خورد بود و یا مرد قازی زبان بود اما در سوگند فرو دنیا یا
یا شام گوید یا خورم و فتوی بر نیست مسئله مردی سوگند خورد که من گوشت نخورم گوشت سرخورد سوگند فرو دنیا یا و اگر گوشت
خورد که من گوشت نخورم بر بیان خرید سوگند فرو دنیا یا ز بهر آنکه در فسیل اعتبار بر فرو رفته و رابود و فرو رفته سر بران را
تصا بگوید و استمگر نیندا اگر در خوردن سوگند خورد است که من گوشت نخورم و در تحقیق گوشت است سوگند فرو دنیا یا
بحقیقت در خوردن مسئله مردی سوگند که من مرغی نخورم مرغی با خورد سوگند فرو دایدا اگر سوگند خورد که من مرغی نخورم مرغی
با خرید سوگند فرو دنیا یا بدان معنی که یا کردم و الله اعلم مسئله اگر مردی سوگند خورد که من مرغی نخورم مرغی با خرید سوگند فرو دنیا یا گوشت
که من فی نیاسادم بویا ساد سوگند فرو دایدا ز بهر آنکه تحقیق این همه نیست مسئله مردی سوگند خورد که من این مرغ خوردن
خرید یا جوال جویا کار و مانند این سوگند فرو دنیا یا ز بهر آنکه فرو رفته اینها را انگور نگویند اما اگر سوگند خورد که این نسا دم
که احرام زینها بسا و سوگند فرو دایدا ز بهر آنکه تحقیق این همه نیست مسئله اگر مردی سوگند خورد که من باین خانه اندر نیام
این خانه را بار کرد و باز بمان چوب خوش و کل را آوردند سوگند فرو دنیا یا ز بهر آنکه چون باز کردنش خانه خانه من نماند
لشکر باز بر آمد و زمین دفته باز نیاید مسئله اگر سوگند خورد که من باین سرای اندر نیام این سرای باز کرد و دوی اندر آمد سوگند

فرو داید از بهر آنکه سرای باز کرده و نام سراسی از وی بر نگیرد و اما خانه مسلم توتی شصت و پنج سب در وی توان نشین
 چون را باز کردند خانه فاندین هم خانه بخلاف سراسی اما هر یک که خود در سراسی بنایم سراسی اندر اندک باز کرده اند و گویند
 فرو داید از بهر آنکه سرای منکر بود و در کامل از او نگیرد و کامل آن بود که با دیوار بود و مسئله مردی سوخته بود که
 من این سراسی بنوشتم بر این را باز کردند و بارانی گویند و پوشید سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی فاندی باز کردی را بر این
 سوخته فرو داید از بهر آنکه همان من که گفته شد مسئله اگر مردی سوخته خورد که من این سراسی بنوشتم در باز کردند و باز کردند
 سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی را باز کردند و اسم بر این سراسی بودی افتاد اگر چه در خانه اند این را بر این باز کردند و خوانند
 لاجرم سوخته فرو داید مسئله اگر سوخته خورد که من این سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته فرو داید از بهر آنکه
 و بیله جبهه خوانند بر این مسئله مردی سوخته خورد که من این سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته فرو داید از بهر آنکه
 فرو داید از بهر آنکه کراسه را باز کردند و نام کراسی بیرون نبرد مسئله مردی سوخته خورد که من این سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته
 پیش کشتی فاندین فاندی اگر سوخته خورد که در کشتی نه کشتی را باز کردند و باز کردند و در وی نشست سوخته فرو داید از بهر آنکه
 در کشتی یافتیم در کیفیت اول اشارت کرد چون کشتی فاند سوخته نیز فاندی با فرق بود میان این و میان آن مسئله مردی سوخته خورد که
 من این خرگاه اندر نیامدیم این خرگاه و از این جایگاه بر دوخته دهای دیگر زدند سوخته که باین خیمه در نیامد این را باین جایگاه زدند
 آمد در صورت سوخته فرو داید اما اگر این خرگاه را از یکدیگر جدا کردند باز از سر دوخته داید سوخته فرو داید از بهر آنکه در این
 جدا کردند و می پیش خرگاه فاند سوخته نیز فاند مسئله اگر مردی سوخته خورد که من پشت باین مستون بر نهیم این مستون را باین جای
 بر دوخته داید و کارت کردند باز همین مستون را بر همان جای نهادند و می پشت نهاد سوخته فرو داید اما اگر سوخته خورد که من پشت
 باین پیل باین بر نهیم این پیل باین را باز کردند و باز همین خشتهای بر آوردند سوخته فرو داید فرق است میان مستون و پیل باین
 مستون بیرون نبرد و می پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین پیل باین
 بر این تخت نه نشینم بر این تخت نه نشینم سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته فرو داید از بهر آنکه
 اگر بر این تخت نه نشینم دیگر نهادند بر این تخت نه نشینم سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته فرو داید از بهر آنکه
 جنس را را با عدلی فاندی نظری نیست که مردی سوخته خورد که من بر این سراسی بنوشتم بر این سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته
 فرو داید اما اگر سراسی دیگر بر این سراسی بنوشتم بروی خفته سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته
 بر این بر این نه نشینم بر این فاندی نه نشینم سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته فرو داید از بهر آنکه
 گویند که بر این سراسی نیست دیگر اگر کسی خوانند بر این نشیند و بر این نشیند بر این نشیند بر این نشیند بر این نشیند
 مردی سوخته خورد که من باین با قه نشینم بر نام بر این فاندی نه نشینم سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته
 ایامی بر این است و عواکسی و بر این گویند که بر این سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته فرو داید از بهر آنکه سراسی بنوشتم و بر این را بر این سوخته

مسئله مردی سوگند خورده که اگر تو در خانه مادر دوی از خانه من تر اطلاق زنی بکویا بد رفت یا بسو یا بمتزیت و از وی بختیاد
رفت سوگند فرو دنیا بدید از خانه شوی بخانه مادر زرفه هست مسئله مردی مرزن خود را گفت اگر تو بخانه مادر دوی تر اطلاق
زن برآمد و نزدیکی خانه مادر آید یا بشم آید که شوی سوگند خورده هست باز گشت سوگند فرو دنیا بدی بکویا که مراد مرد رسیدن خانه مادر
یافتن اگر رسیدن بود سوگند فرو دنیا بدید و اگر مراد رفتن بود سوگند فرو دنیا بدید مسئله مردی سوگند خورده که اگر تو بخانه مادر اندازی
تر اطلاق این زن رفت تا بدید خانه مادر را و از او را و با وی سخن گفت ولی در بنیاد سوگند فرو دنیا بدید یا نه سوگند بدید
آمدن خورده هست چون در آمدن نیافتم سوگند فرو دنیا بدید مسئله مردی سوگند خورده که من باین خانه در جایم بیام این خانه بدید
سوگند فرو دنیا بدید بحجاب عرفان بحجاب کتاب سوگند فرو دنیا بدید مسئله ۳ آورده هست که این جای بود که سوگند بخاری خورده
اما اگر کسی بود سوگند فرو دنیا بدید که نام را با هم خوانند و خانه را خانه مردی سوگند خورده که من درین دیه نباشم و در حالت می باشد
سوگند فرو دنیا بدید یعنی گفته اند که اگر اخیر در خبر بود سوگند فرو دنیا بدید اما اگر سوگند خورده که بشهر نباشم هر چه از در و از شهر بیرون
رفته باشد سوگند فرو دنیا بدید اما اگر سوگند خورده که من درین ولایت بخارا یا سمرقند نباشم باید که از رهش کنی که بیرون رود و بی گشته
اند که ازین روی از کرمیه نگذر و از آن فرق نگذر و سوگند فرو دنیا بدید مسئله مردی سوگند خورده که من باین کویا سخن بگویم این
مرد بچهلان شد سخن گفت سوگند خورده که مراد نیست خوابند و همان شخصی قلم بست مسئله اگر سوگند خورده که این خورده
خورد اما نگور خورد سوگند فرو دنیا بدید از بهر آنکه این خورده غایب چیزی دیگر شد سوگند از بهر آنکه بگویند که آن خورده درین دیه
بودی لا حرم سوگند فرو دنیا بدید مسئله مردی سوگند خورده که من ازین سره خورم این سره بخت شود بخور و سوگند فرو دنیا بدید از بهر آنکه
از گوشت خام تا گوشت پخته تفاوت بیشتر بود لا حرم سوگند سوگند فرو دنیا بدید مسئله مردی سوگند خورده که پسند فاند که من بگویم
که در این مرد بان عواقب اگر دو بر حادث رسید زید را خلیفه کرد این سوگند خورده بانی غار را پسند فاند که سوگند فرو دنیا بدید
از بهر آنکه غار کردن بسیار بد یافت مسئله اگر مردی سوگند خورده که من بزیاده از نیکم حکم امانت کردی بمرآتیه اگر دو بر
حادث رسید زید را خلیفه کرد وی بانی غار باز یافت که سوگند فرو دنیا بدید از بهر آنکه قنار بزیاده کرده است مسئله مردی سوگند
خورده که امانتی بکنم تنها بخازنم و هر که دو جاعتی آمدند دلی اقامت کرد و صدقه شهادت گفته است که سوگند فرو دنیا بدید از بهر آنکه
استاده اما اگر کسی را گواه بود که من کسی را امانت بکنم جاعتی آمدند و بوی اقامت کرد و سوگند فرو دنیا بدید از بهر آنکه بعضی گفته اند که بکویا پس غار
را اگر برشت جاعت نام کند بانی بکویا اگر برشت جاعت نام کند سوگند فرو دنیا بدید و اگر بانی مسئله مردی سوگند خورده که من باین
نیکم امانت کسی بیکر کرد و بکس حادث رسید ویرا خلیفه کرد وی بانی غار یافت که سوگند فرو دنیا بدید از بهر آنکه امانت کردن
یافت مسئله مردی سوگند خورده که من بفلان سخن بگویم جاعتی نشسته بودند وی در آمد و سلام کرد و دو نفر در میان
بود سوگند فرو دنیا بدید از بهر آنکه سلام گفتن سخن گفتن است و اگر غرور غار بود بر دست راست دای یا بر دست چپ دای سلام
غار و سوگند فرو دنیا بدید بانی بر قول بعضی است که اگر سوگند خورده که وی سوگند خورده است بر دست راست دای یا بر دست چپ دای بدید

و اگر بر دست چپ وی بود سوگند فرو داید از بهر آنکه در این سوگند است سلام دادن که ثابت بود از ناز و زمار میر و پادشاهان
 دست دیگر در دست راست گفتن شود و داشت شود و اما جواب درست آنست که هر کلام دست سلام دهد سوگند فرو داید و مسئله مردی
 سوگند خورد که من باز یک سخن نگویم حاجت مند سخن گفتن باید که روی به دیوار کند و گوید ای دیوار چنین کن و چنین کن گویند
 فرو دنیا دید از بهر آنکه یکی از اصحابان را همین واقعه افتاد وی روی سوی دیوار کرد سخن گفتن تلازم ما را معلوم شد که اگر چنان بود
 نمودی وی نکردی مسئله مردی سوگند خورد که من باز یک سخن نگویم بگویند که تو نشنیدی و بنزدیک نرفتی و سوگند از وی معلوم کرد
 سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه این را سخن گفتن بگویند ما هم خواندن گویند مسئله مردی سوگند خورد که من نامه فلانکس بخوانم نام بر وی رسید
 وی نامه را نظر کرد از سر تا پای ولی بلند خواند سوگند فرو داید از بهر آنکه مراد از نامه خواندن معلوم کردن بود چون معلوم شد مراد او
 شد لاجرم سوگند فرو داید مسئله مردی سوگند خورد که من باین قلم خط نویسم قلم شکست باز ترا شنید سوگند فرو داید بانی بگویم که اگر چنان
 شکست نیست که نام قلم باقی است سوگند فرو داید و اگر چنان شکست نیست که نام قلمی مانده است سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه پیش وی قلم
 نخواند چون قلم نماند عین نیز نامه مسئله مردی سوگند خورد که من با پسران فلانکس سخن نگویم و پسران ده سپهر است بانه سخن نگویند
 فرو دنیا دید از بهر آنکه سخن نگوید اما اگر سوگند خورد که من باینده کمال فلانکس سخن نگویم و پسران ده غلام است با سه سخن گفتن سوگند فرو دنیا
 فرق میان پسران و غلامان آنست که پسران تعریف را بود که هر کدام پسر را که بپندارند که فلانکس است آن معروف حاصل پدیس را چهره
 سخن بگویند سوگند فرو دنیا دید اما بنده ملک و نیست و پسران اموال خود دارند و اقل چهارم است سخن گفتن و پسران با سه تا فم لاجرم سوگند فرو دنیا
 تا فرق بود میان این و میان آن مسئله مردی سوگند خورد که من پیشتر خورم سوگند فراموش نکرد و خورد سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه
 خوردنی یافتیم و از فراموشی خورد خواه بعد او اگر غلط کرد و دخلی خورد جواب همین است مسئله پیش کس در خانه نشسته بود ندید یکی از پسران
 سوگند خورد که من نان خورم دیگری سوگند خورد که من گوشت خورم سوگند خورد که من بیاض خورم دیگری سوگند خورد که شیر خورم
 سوگند خورد که من روغن خورم دیگری سوگند خورد که من نمک خورم هر چه کردند و سوخته کردند و خوردند که نام را سوگند فرو دنیا
 آید که نام را می جواب آنکه سوگند خورده است که نان خورم سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه نام فاسق را گفته بگویم گوشت در سوخته پدید می آید
 اگر گوشت پدید بود سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه همین قیاس بود شیر از سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه شیر از گوسفند را گوسفند نامک
 فرو دنیا دید از بهر آنکه روغن را فرو دنیا دید بانی بگویم این راحت که در دامن می نهد چکه بانی اگر میگوید سوگند فرو دنیا دید و اگر بی مسئله مردی
 باز آن جنگ که وزن گفته ام همانم بخورم سوگند خورد که من ترابیکه پیشی بچرخم بیکدیگر نیاید سوگند فرو دنیا دید بانی بر قول امام سزا
 حسام الدین سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه گوید یک پیشی خورم منم کلی بود یعنی نه اندک و نه بسیار چون خورید سوگند فرو دنیا دید از بهر آنکه
 امام اجل رضی را میگوید سوگند فرو دنیا دید که در ایام فقط را اعتبار است و لفظی یکی پیشی خورده است چون بیکدیگر نیاید که لاغری سوگند
 فرو دنیا دید مسئله مردی سوگند خورد که یک سویر کس خورم دعوی ساخته در میبانی و نه مویر در دیک که دزد و حری بود
 بر قول خواجه حسام الدین سوگند فرو دنیا دید سوگند فرو دنیا دید و بر قول خواجه امام اجل رضی سوگند فرو دنیا دید بانی سوگند فرو دنیا دید

[illegible]

باب قال الله تعالى واصل الله اليه يوم الرابعا وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يبعث في كل امة نبي واما بعد
 بازگشت کسی بمیت با پیغمبران بشمیدان وصالی باشد و خبرست که حضرت خدا و رسول بر کسی باد که در زمین و
 فروختن و دادن و سندن ایشان کاری کند باید دانستن که میم کردن است هم بر نفس قرآن هم بر حق رسول صلعم و هم با جمیع
 امت نفس قرآن نیست که یاد کرده شد و حدیث آنست که رسول صلعم هر جا که این بزام را فرمود و وکیل کرد و بخیرین گوشت که
 ما از این دو مسئله معلوم شد که یکی آنکه وکیل کردن در هم رو است و دوم آنکه میم کردن هم رو است که اگر و انبوی میم با صلعم السلام
 مکرر می و اجماع است آنست که یکس میم را نمیکند نیست دیگر باید دانستن که میج بر دو نوع است یکی ملکی است که عین وی ملکی بود و
 و هم منفعت وی و یکی ملکی است که منفعت وی ملکی بود و ملکی عین وی و باز یکی از اینها بر دو نوع یکی آنکه میم عین وی و یکی ملک است
 و هم منفعت و بدل و یکی ملکی است که هم عین وی و یکی ملک است و هم منفعت وی بی بدل اما آنکه عین وی ملک است منفعت وی
 بدل و آن میم است و آنکه ملک تو شود هم عین وی و هم منفعت وی بی بدل آن بهرست چون بهو بخشیم عین وی ملک شود
 و هم منفعت وی بی بدل اما آنکه منفعت وی ملک تو شود عین وی بی منفعت و بدل بود و بدل بی بدل بود و بهای که بدل
 بود اجازت است که کسی منفعت وی ملک تو شود عین وی و ملک بی بدل است عادت است در کتاب بیوم محمد حسن با آغاز کتاب
 بیوم از این مسائل مسلم کرد است که مسلم در چهار روایت باید دانستن که مسلم در چیزی را رد کرد که آن چیز نباید از وقت
 عقد مسلم تا وقت اجل مسلم درست آید اما اگر در وقت عقد مسلم بود آن چیز ولی آن ساعت که آن اجل آمد نباید درست نبود و اگر در وقت
 اجل بود آن چیز ولی در وقت عقد آن چیز نباید درست نبود از بهر آنکه اجل حق مسلم است حق وی بود شاید که وی از زمان
 همان زمان وفات یا بدان اجل وی حال شود چون آن چیز نبود تسلیم تواند کردن الا جرم بدینچه درست نبود و صورت حق حیوان
 که مردی در آنکو مسلم است اگر تا آن ساعت که حال است آنکو نباید درست بود اما آن منتهی که تقیم از بهر آنکه بیامید صلعم فرمود و اما بخند
 الاسلامک و را حسن مالک فرمود بیکر دیگر از بهر وی مسلم بسته است یا را حسن مال خوشی پس آنچه مسلم بسته است چون نباید برین
 مسلم درست نبود مسلم بسته تیار ب مسلم گویند و یا هم را مسلم الیه گویند و من را را حسن مال گویند و بیع را مسلم فیه گویند باید
 دانستن که مسلم را نیز از چهار است اما اگر مردی مسلم می بخند و در گندم یا در جو را بیک گویند که ده غیر من فروختن بدین مسلم گندم میاید بگوید که ای
 یا دشتی یا سرخر یا سبید گوید که تسلیم بکمی گوید تا چند کاه حالت دیگر از نایه که دین نجس بود و تا ازین شر ایضا که بگوید که می بود و مسلم در
 نبود مسلم مردی در حدیث مسلم است و کین گفت بر قول بعضی علماء درست نبود این مسلم از بهر آنکه گندم کیلی است و زنی که از نایه
 بخاری را بچنانکه کپی را داشته اند بوزن نیز کرده اند مردی بر وی مسلم است به تغیری گندم ما گفت که تغیری چندین مسلم
 درست نبود از بهر آنکه ناساخت بود و میان ایشان و در بهر بهر منار ملت و در مسلم درست نبود مسلم که اگر کسی معید گفت ده ازین کیل
 بهو فرود ختم بیکدی نیارم و گفت خریدم و زرد و این مسلم را و انبوی از بهر آنکه چون اجل میاید شاید که تغیر هلاک شده باشد و معلوم
 که این تغیر چندین است اما اگر تغیر معلوم بود درست بود مسلم مردی سلم می بخند و مردی دیگری را و انبوی از بهر آنکه احتمال

[illegible]

سکیم که تا آمد دوستانی گفتند ای که کرد و نیز چو یک شهری آمد که جوال بد ما کندم بیارم جوال بوی داد و دوستانی گفتند ما پاک کرد و
 با بسیار و وارد کرد و آن روز نیز چو یک شهری آمد که این را در دیگر فرام بود پس از بهر نگه وی در آن روز سلم بیست چو باید کرد و تا حلال نشود باید که این سلم
 امان کند تا از بگردان دوستانی شود و مانند تر این را در هیچ کند انگاه روا بود و حلال شود سلم در وی مردی در صد من کند سلم
 است حال آمد و دوستانی آمد که جوال بد ما کندم اگر سلم شهری جوال دو سلم کرد کردن داد که این کندم از جهت من پاک کردی و در کن
 دوستانی چو یک شهری آمد که جوال بد ما کندم اگر سلم شهری جوال دو سلم کرد کردن داد که این کندم از جهت من پاک کردی و در کن
 آن از خنده پاک شود و از فروشنده فی فصل باید دانستن که سلم در هر جرد و نیست که اعداد متعارف است با اتفاق سلم در وی بود
 و هر جرد اعداد متعارف است بر قول علماء مسلم در وی دوست و بر قول شافعی هم دوست است و اعداد متعارف به چون جرد و تخم غنم و نه با
 روا بود و اعداد متعارف است جرد و نه با و علماء و کثیر که حیوانات چون چهارپایان در اینها بر قول علماء ما همه علم روا نمود و بر قول
 شافعی هم روا بود و در آیه میگرد که چنانچه صلی الله علیه و السلام جنین فرمود یک ستر بید و شتر سرج روا بود پس ما را محاکم شد
 که دوست باید که اینها را نیز روا بود و حجت علماء ما هم آنست که عمر خطاب رضی الله عنه در وی بدین ستر برادر میان خطبه گفت که گاه
 یا شنید که یکی سن یا دوسن روا بود و سن و در آن بود یعنی فرمود که سلم بپشتن بخبری که آن خبر را ندان بود روا بود و اعداد علم سلم
 اگر مردی در شعی سلمی نبود و روا بود و بانی در کتاب آمده است که سلم و پیشی روا بود و از بهر نگه وی از جرد آخر این است و سلم و از زبان
 روا بود بعضی گفته اند که روا نمود که وی هم چون در نیم است یعنی غنیمت است یعنی در بر بهای خبری سازند بپشتی نیز همان سلم
 اما جوب و درست تر آنست که سلم در شعی روا بود سلم در وی در آن سلم می بندد بر قول ابو حنیفه هم روا نمود و بر قول ابو یوسف
 روا نمود و ابو جعفر و ابو حنیفه و ابو حنیفه هم آنست که هر چند خبر از طریق سلم صحیح از آنجا که می و بر اینجا روا نمود و بر خط
 آورده پس شایسته است و در میان ایشان و انبوا اما ایشان میگویند چون خبر از طریق خود بود و بپشتن در وی تفاوت بیشتر نبود باید که
 تنگ یا جایانی پاک و یا باید یا تنگ است که چون این خبر از طریق سلم در است بود و در شعی سلمی آمده است که اگر مردی در حدیث
 و ان یاد حدیثی است خود فی سلمی بندد بر قیاس قول ابو حنیفه رحمه الله علیه باید که سلم روا شود و از بهر آنکه چنانکه تنگ یا ان با در ضبط نمی تواند
 آوردن چنانکه گفته و در حقیقت معلوم است که در سلم در وی در کشت سلمی بندد بر قول ابو حنیفه رحمه الله علیه روا نمود که یکی
 استخوان سلم بندد بر قول ابو یوسف هم روا بود و چون شرط کند که کشت چنانچه یا شعی یا زعفری را صفت کند و بگوید که از بهر نگه یا از گاه یا از
 که درست بود ابو حنیفه هم میگوید که درست و در آن مناعت رود میان ایشان که استخوان بر ادوی ما هم روا نمود سلم در وی در
 سلمی بندد و روا بود چون صفت کند که در خبر چنانچه یا شعی یا زعفری سلمی بندد و روا بود یا یکی که در بهر یک سلمی بندد و یا یکی که در
 تنگ به بود و روا نمود و اگر یکی تنگ بود و روا بود و یکی تنگ است که یکی تنگ بود و مناعت رود میان ایشان که تنگ یا شعی یا زعفری
 روا نمود سلم در وی در تنگ بود که سلم می بندد بعضی گفته اند که روا نمود و بعضی گفته اند که روا بود که سلم بندد اما باید که گاه بدید کند
 که چند باب بر دو حدیثی روا بود که معین کنی روا نمود و از بهر آنکه چنانچه یا شعی یا زعفری را صفت کند و بگوید که از بهر نگه یا از گاه یا از

[illegible]

باید که مستحب است و وی عقد نکاحی بسته است مسئله درین باب که با جاری سلم بسته اند با مردی بده درم بعد من گذرم بخیر درم کی در
و چندم کی اگر پیش از ابل برود و بماند و ازین عقد سلم بپوشد و ازین عقد و ابل و اتفاق با کسی از ایشان بیاید و میگوید من این سلم بپوشیدم
که ای تو ابل چه درم که در سال من تمام شد در بسته است من این غیر خویش را با تو قسم میگویم این چندم من بده درم بود بانی بر قول ابو جعفر
و محمد موقوف بود بر او نیست آن شریک دیگر که اگر او در در و او را دو اگر و اندازد این قسم در میان رواند و این نوع کان سلم ابل بده
و باز بر قول ابو یوسف این قسم در و ابل و آن شریک را در و بماند و از مسئله مردی با مردی سلم بست بجای که با سلم بدهد
و حال آمد و حاکم آورد اگر اختلاف افتاد در اصل از سر و مال نیست با اختلاف در اصل افتاد و چنانکه یکی میگوید ابل کرده ام و دیگری
ابل نکرده ام یا اختلاف افتاد در انتهای اصل یکی میگوید که ابل گذشت و یکی میگوید هنوز نیکامی باید از ابل آید با اختلاف قضایان
در صفت یکی میگوید و ماه ابل کرده ام آن دیگری گوید چهار ماه ابل کرده ام لیکن ابل گذشت این دیگری میگوید نگذشته است باز اگر در نهایت
قول مشکو بود یا با سگند اما اگر در دو دست کرد قول قول می بود و اندازد عالم اگر هر دو گواه آوردند قول قول انکس بود
دعوی هلیل بر آنکه رسول چنین فرموده که البینه الاشارة الزیادت سبب این دلیل قول قول انکس بود که زیادت دعوی کند اما اگر اختلاف
افتاد در زیادت و کم یکی میگوید و ماه ابل کرده ام و آن دیگری میگوید سه ماه ابل کرده ام بر قول علماء عام قول قول مشکو بود یا سگند
تشریعت نیست باز قول مالک با اختلاف و دعوی فاضی بر دو را سگند و در اینجا عقد قسم کند حجت وی نیست که ابل بسته است بر دو
سلم اینجا که اگر سال و اگر اختلاف افتاد در انتهای دیگر حجت بر دو بر هر یکی اینجا نیز باید که همین بود علماء عام میگوید که حجت درین
اصول بود و اصل درین باب سلم و حجت است یکی اصل و دیگری سلم فیه دلیل بر اینکه گفت رسول علیه الصلوة والسلام عقد سگند را سگند
اینجا حجت بر دو اصل بر او ابل کرده باشم بخلاف بجزند و اگر او این بدو انبوا اما اگر اختلاف افتاد در میان ابل بر سلم میگوید ابل
ام و سلم فیه میگوید که ابل کرده ام بر قول ابو حنیفه قول قول انکس بود که میگوید ابل کرده ام از بر آنکه حجت دعوی میکند و بر قول ابو یوسف
قول قول انکس بود که میگوید با سگند اینجا نیز باید که همین بود و با حجت ابو حنیفه است که قول قول انکس بود که میگوید که ابل کرده ام از بر آنکه
وی حجت عقد دعوی میکند و آن دیگر عقد لازم قول انکس کریم که حجت عقد دعوی میکند نه قول انکس دعوی میکند اینجا که
نهی برنی کرده باز میگوید که مرا این زن را بعد فاسد برنی کرده ام یعنی زن میگوید نه بعد صحیح برنی کرده اینجا قول قول
زن بود که وی حجت عقد دعوی میکند و شوی فساد عقد اینجا نیز همین بود که کنون چون بر قول ابو حنیفه هم قول قول وی باید که ابل
میکند لیکن فیه میگوید که تا ابل کرده ام فاضی بجزند یا بیشتر یا کمتر اگر بدید که کرده ام هر یک که کیسار دعوی کرده یا زیاده از کیسار
اگر کم یک سال گفته با تفاوت داریم اگر گفته یک سال بود سال اینجا متاخران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که استوار دار و خوش اینجا که
کیسار را دعوی کرد بعضی گفته اند که استوار ندارد و بیشتر یا کمتر عادت در میان مردان نیست که ابل نوقان کنند این کم از
کیسار است چون سباحت دعوی کند نسیم که سخن میگوید یا از بر آنکه منقضی تر است از وی استوار نداریم اینجا نیز همین بود مسئله
دعوی سلم بست با مردی پیش از آنکه ابل آید این عقد را قسم نکرد و در سلم را سلم را سلم میگوید بر سلم اول تو پنج درم است

[illegible]

آنجا آن کوشش در عقد کسی که بود بهات الاجرام نجایات ندارد و اینی نیات ندارد مسئله مردی چیزی بنفشه مردی از کوه یا از کوه یا
 یا از دریا و آن چیزی همان ساهین نهاده است باید میگوید که این را که می بینی تو فروخته ام بدین ده و هم شتری میگوید خریدم چنانکه میگویند
 است کیل در میان بی و اگر دزدی است و زن در میان و اگر کز نیست کز در میان بی آنجا با اتفاق رو ابو و مسئله مردی از مردی
 هزار و چو خرید با هم مران چو زار او در در میان با در حوال شتری را میگوید این هزار چو شتر دیم و درین ابان او در شتر می
 میگوید و او شتر را ابو دانی بر قول ابو حنیفه ۴ رو ابو و شتر می دیگری بار شتر و بر قول صاحبین ۴ رو ابو و چو ایشان است که
 که چیزی است که مردی رو ابو و باید که رو ابو و هر چند که شتری باز شتر و حجت ابو حنیفه ۴ است که میگوید که این شتر که است با هم
 از روی با هم عدوی باید که رو شتری نیز عدوی باید مسئله هر چاه که دفعی می کند و بی و یا چون که رو ابو دانی اول بداند می نیز
 مال است همچنانکه که نیز دیک مال است چون که نیز نیز دیک ایشان مال است همچنانکه که سفید نیز دیک چنانکه که مال را سلم بر که شتر و مانند
 رو است ایشان از روی و است چنانکه که مال را سلم بر چو انات رو ابو دایشان را نیز سلم بر چو یک و ابو و در گذشتن این دو چیز نیز
 که مال را سلم بر رو ابو دایشان را نیز رو ابو و هر چیزی که مال را سلم بر ان لبستن رو ابو و است از نیز رو ابو و دلیل بر آنکه مال را سلم بر
 علی بن فرموده اند که اندک الحریه لیکون احکامهم کا حکام و اما اولهم کما اولنا و اما لو هم کما ثلثنا لكان اولهم من غیره نیز بر آنکه
 میبند از بر آنکه میبند تا احکام ایشان چون احکام رو ابو و حرمت مال ایشان همچون حرمت مال رو ابو و حرمت است چنانکه ایشان
 نیز حرمت است چنانکه مال را همچون انات و عدو متعاقب سلم بر رو ابو دایشان را نیز رو ابو و از بر آنکه اصلی است در حرمت که حرمان هر کس در
 و ام مانند دلیل بر آنکه رسول صلوات الله علیه گفت انما فی الذمه کتف حیوانات ثابت غیر خود و ام بر کردن بر بیع گفتیم که سلم بر چو انات
 درست بود مسئله هر چاه که دفعی با می سلم بر بی خود اصل نیامده بود یکی از ایشان مسلمان لشتر در حال عقد تابه شود از بر آنکه رفتن می
 بر ایشان حرام شد چو سلم بر است که اگر سلم بر او گویم بر مال ب سلم بر زده عقد سلم مانند چنان نیز در باب بیعیم گوید اگر دفعی
 مردی از بی فروخت بهای تسلیم کرد لیکن بی واقعش کرد یکی از ایشان مسلمان شد در حال بیع فاسد شد و شتری را گویم که بهای بیع سلم بر
 بخلاف آنکه بی واقعش کرده بود و بعد مسلمان شود و هر چند که به تسلیم کرده باشد بیع فاسد شود و بیع بهای تسلیم کن از بر آنکه بدان وقت که بی می
 قبضه کرد و نزدیک وی خال بود و آن بهای کردن دفعی شد مسلمان شدن آن بیع فاسد شود مسئله مردی سلم بر است بر مرد مسلمان بیع کردن چو
 حال آنکه این بی سلم بر تعاقب و اندر بین سلم بر و بیعان وقت سلم بر باید و گفت با آنکه در وقت شغل است این کلام را وقت حال آنکه چو سلم بر از بیع
 بود این کلام را نیز بر با خود و بر تامل نباید و او در سلم بر میگوید به تو همچون میگوئی لیکن مرد و در کم از بیع باید تا من این را بشنوم گفت از بیع من
 و در کم میدهم باین به این را بشنوم مردی رو ابو دانی گفتا کلام سعدان رو ابو و در کم سلم بران حرام بود و رو ابو و از بر آنکه این
 زیاد نیست رو ابو و در کم خردا دش که بار کن و بر هر نیز رو ابو و از بر آنکه این هم زیاد نیست از حق و بی حق و بی کلام است لا حرم فتن
 خیزد رو ابو و اما اگر کلام بی سلم بر در خانه مردی خردا و میگوید من ترا این عاریت میدهم تا این کلام را بخانه بی خود را باز فرستی باید که بدین
 و در کم میگویند تا خردا بگویم که بی سلم بران گفتا اینجا رو ابو و از بر آنکه این تهر بود و در تهر کردن در حق بر مرد مسلمان پسندیده است

بجزوی ازین تخم فاسد بیرون آید و بعضی نیکو بر قول ابو حنیفه رحمه الله بیع در کل باطل
بود و بر قول صاحبیه رحمه الله در آنچه بلغزه بود بیع فاسد بود و در آنچه نیکو بود بیع درست بود
حجت ابو حنیفه رحمه الله آنست که تخم مرغ بلغزه باطل نیست چون مال نبود لاجرم که بیع کل کرده
اند باطل بود نظیر وی آنست که اگر مردی بنده را بازردی هر دو را بیک بیع فروخت یکی مالی
معلوم با اتفاق بیع بنده باطل بود از هر آنکه چون بیع یکی است و از ادعای ملک کسی نشود لاجرم بیع بنده
باطل بود آنچه در مسئله ماست جواب همین بود باز ابو یوسف و محمد رحمه الله میگویند فرق است
میان تخم مرغ و میان لیزاد و بنده و تخم مرغ بلغزه شاید که یکی حرام را بگوید و لاجرم بیع
رافاسد کویم باطل می بر قول ایشان القدر که بلغزه بود مشتری مثل آن بخرد و بوی که بایم
بست تسلیم کند و بیا بستاند و آنها که نیکو است خود بیع جائز آمده است و خواهد از سر گیرند
و باز بر قول ابو حنیفه رحمه الله آنها که بلغزه آمده است باطل نیست چون مال نبود تسلیم کردن آن بر بیع
و واجب نبود و آن بیع که نیکو آمده است مثل آن باز خرد و بیایع دهد و هر ده را باز بستاند اگر بایم
گوید که بطل ده که برده برده را باز از مشتری گوید که بر من واجب نیست تسلیم کردن آن بیع را از هر آنکه
مال نیست **مسئله** مردی صد جوز خسرید ازین صد جوز ده بیع بود آن بخود بود و از هر آنکه
یکی از هر ده و اگر همه بیع آمد بر قول ابو حنیفه رحمه الله بیع باطل بود از هر آنکه آنچه بیع است صحیح
است چون معدوم بود بیع باطل بود بعضی مستأخر گفته اند بگویم که این پوست جوز را بخری
میخیزد از هر سوختن را بانی اگر میخیزد آن پوست را بیع فاسد بود باطل است که جوز مثلی است
نمی تواند تسلیم کردن همچنانکه قبض کرده شده چون از مثل آن باخردیم بقیمت باز کردیم از
بهر آنکه کسی نداند که آن جوز دیگر همچنان بیع است یا بی قیمت آن پوست بود و هر چه بخردن قیمت
وی باز دهد و سبهای خود باز ستاند اگر خواهد آنچه از پوست گرفته بگیرد و دیگر را مطالبه کند **مسئله**
مردی ده که و غوب و برده تلخ بیرون آمدند بیع باطل بود از هر آنکه که و تلخ مال نیست و بی بیع خراب
خرم نشود و بر استور نخورد و اما اگر بعضی تلخ آمد و بعضی شیرین بقول ابو حنیفه رحمه الله بیع در کل
باطل بود و بر قول ابو یوسف و محمد در که و شیرین بیع جائز بود و آن که و شیرین را قبض کند و آن تلخ را باز
بها باز ستاند ابو حنیفه میگوید که وی تخم مال نیست لایق آن که و شیرین را از سر بیع کند تا و او بگوید و و تلخ را بکشد
بها باز گیرد و مسئله اگر مردی خیار خرید یا باورنگ اگر شیرین آمد و او را و اگر تلخ آمد با اتفاق بیع جائز بود و اما اگر
کردن از هر آنکه و همچنین باید کردن که قبض کرده باشی چون از و حاکم از یک بقیان رجوع کند و نقصان آن بود که اگر کسی

ستور خرد بهمان اندازه بگیرد و باقی دیگر از بهای بسته مسئله مردی خزینه خرید تلخ آمد بیج درست
 بود اما نقصان رجوع کند از بهر آنکه ویر استور خورد اما اگر زندگی غلام اندازد اعتبار نبوده مسئله مردی
 ماده کادی مفروضه مردی باین شرط که هر روز پنج من شیر میدهد گفتن این بیج فاسد بود از بهر آنکه این شرط
 که ایشان کرده اند شاید که همچنان بود شاید که همچنان نبود لاجرم بیج بدین معنی فاسد بود و همچنین اگر کسی گوید
 من این باد کاو را می فروشم بشرط آنکه وی با شیر است بیج درست نبود از بهر آنکه شاید تا با کتون شیر داده بود
 اکنون شیر نداده لاجرم ضرر بود در حق مشتری و قسمتی که بیج بشرط بیج فاسد کند و الله اعلم بالصواب
فصل در بیان نشان فاسد بیج و حکم وی باید دانستن که حکم بیج فاسد چیست حکم بیج فاسد آنست
 که تا بیع را مشتری قبض نکند ملک نشود و هر یکی را ولایت نسخ نمیدود و هر کدام ازین دو یکی کویت
 این مقدار را بر انداخته شود و اگر بیج در دست مشتری هلاک شود بروی قیمت واجب آید و اگر
 بی از بهر آنکه بیج فاسد را حکم غصب است همچنانکه مردی کاله غصب کند از مردی و در دست این غاصب این کاله بماند
 شد بر غاصب قیمت واجب گردد و در مسئله نیز جواب همین است اگر کسی سوال کند که بیج
 که نام است و قیمت کدام جواب آنست که بهای آنست که خسریده بود بان و قیمت آنست
 که اهل آن گویند که این اخریان با چندی آورد و آنرا قیمت خوانند و صورت
 مسئله آنست که مردی را غلامی است که قیمت آن غلام ده دینار است و خواهر
 این غلام را بهشت دینار فروخت تا نو قان گفتیم که این بیج فاسد است اکنون
 غلام را مشتری بیج قبض کرد و در دست وی هلاک شد مرد باید را رسد که از
 مشتری ده دینار دعوی کند و طلب کند بهشت دینار از بهر آنکه گفتیم
 در بیج فاسد هر بیج را ولایت است که آن بیج را بر اندازد که اگر بیج بر انداخته می این
 بیج را غلام گرفته که بهای ده دینار بود و اکنون لاجرم عاجز آید از مقیض
 کردن غلام و عاجز نیاید از قیمت لاجرم ده دینار دیگر قاضی بفرماید تا مشتری باین
 را ده مسئله مردی غلام را بیج فاسد بهشت دینار دیگر طلب کند غلام را نیز بیک
 بالغ آورد و گفت مرا نزد دیگر نیست اگر فردا روز این غلام از من هلاک شود تو از من ده دینار
 دیگر طلب کنی غلام را باز کرد و تو من ده باید گفت من از آن ده دینار کردن ترا بیزار گویم مشتری غلام
 را برد بعد از آن این غلام هلاک شد رسید با من را که از مشتری ده دینار دیگر طلب کند و اگر بیج
 از وی درست نیاید از بهر آنکه هنوز آن بران مرد و دینار واجب نشده است و میرا بی از بیجی واجب شود

کنیم با مرد نکاح کنیم کسی ویرا وکیل کرد که خلافت را از بهر من بخواه رفت دانه از بهر دوی خواست سوگند فرود بیاورد اگر هم کسی کند
خود به سبب یکی وکیل کرد که خلافت را از بهر من بخواه وکیل از بهر دوی خواست سوگند فرود آید هر مومل را از بهر نکند با سبب وکیل
همچون رسول است حقوق محمد را هم بشوی است نه بوی که با عزم سوگند فرود آید بخلاف وکیلیم و شتر از که حقوق محمد را هم بوی که
است بی بوی که مسئله مردی مرد را وکیل کرد که این غلام را بفردش این وکیل بخود فرودست این بهر موقوف بود و اگر مالک
اجازت کندیم نافذ بود و اگر کسی بی از بهر نکند وی وکیلیم بهر است اینجا اگر وی غیر مستتری شود مسئله دیگر دمی کاله نارسیده
را میفرودشند و ابو چون بعقبت مثل وی میفرودند اگر یکم می فرودند روانه و از بهر آنکه خبر بود و حق نارسیده مسئله اگر وکیل
نارسیده را خود میفرود بعقبت مثل روانه و از بهر آنکه وی بهر است باید کاله نارسیده که به خود بود بیازده و هم خود تلبیس نافذ بود و بهر
معلوم شود که نفهم است در حق نارسیده مسئله اگر بدر کاله نارسیده را خود میفرود و با خود اگر قیمت مثل می میفرودا اما اگر کم قیمت میفرود
روانیه فرق است میان وی و دیگر فرق است که پدر پسر فرزند خود را بدخود و کاله ویرا یکم بخمس مسئله اگر وی چهارمین قیم
بنده است باید وکیل نافذ از وی خود چهارمین بنده این روانه و از بهر آنکه چون از چهارمین بنده یکم نافذ شود پدر روانه و روانه
و این عمل خلاف و نفاق را در شریعت اعتبار نیست بلکه تا حلال شود گفتا باید که آن بنده را از وی نسیم بخرد و یا یکم نافذ میفرودند
تا حلال شود مسئله اگر مردی ده من کجی دارد و دوکان روغن اگر که این کجی را روغن ده روغن اگر میداند که ازین کجی سه من روغن بد
کسین و شش سیر دهنه دست آید تا سمن دو خانه اهل میس من شود که در کجی است و آن زیاده ای که نه شود تا حلال بود و اگر کسی این
کجی را یا با مسطر یا با غیره یا باندانه را بوی میفرود نسیم یا از چهارمین نسیم از وی روغن فرود تا حلال بود مسئله مردی ده غیر نکند
میدهد و دست غیر جوی می ستاند دست بدست روانه و از بهر آنکه نکند با جو خلاف جنس اند و هر چه خلاف جنس بود یکی بدو روانه و ناصر
اعلم مسئله مردی ده غیر نکند و بدو مردی گفت چون بفرمان آید میت غیر چهارده با اتفاق مرام بود و روانه و از بهر آنکه چهارم هم
میفرود که جنس بافراده یکم نکند با جو خلاف جنس است اما از وی یکم نیست و بهر جنس بود نسیم مرام بود مردی یکی دوم بدو
میفرود دست بدست روانه و از بهر آنکه جنس است و بی قدری و قدران بود که ویرا بوشد و علی حدیث فرما که درین حدی است
تج شود و یا تنها که درین حدیست اما اگر ضایع است که یکی حدی میدهد از پسین و در حدی مستند حرام بود از بهر آنکه هر چه شد و همچون
در حدی صرف شود بهر آنکه هر چه بودیم مردی که کجی فرودست مردی بدو دینار و آن کجی را ده دینار طوق بود و یا یکم کجی را
باین ده دینار بود و نفهم ده دینار را ده دینار می شود که کجی را ده دینار باشد و یا ده دینار یا ده دینار فرودست میهم روانه و از
بهر آنکه ده دینار را ده دینار برابری بود یکم دینار این کجی که شودیم روانه و الله اعلم مسئله دو دینار زانو و دوزخه و غیره یا بازی که بهر جنس
فرزده و قسمت میکنند که کجی شود و یا کجی را ده دینار بود اما اگر کجی فرزده این دمی می کنند و یکی از آن دمی می کنند و آورده است
که روانه و بر چند که یکم دمی زیادد آنکه از بهر آنکه فرزده یا فرزده از اموال بود و نیست در وی روانه و از بهر آنکه فرزده را ده دینار یا کجی
میفرودند و کجی روانه و از بهر آنکه دمی و یا کجی و این فرزده بی و بی است و بی کجی اما اگر کجی شری بود که ویرا کجی فرودست و کجی است

کند و این بود تا باز کشند و اندک اندک بایست در بیان بیم میوه مروی میوه خرید بر درخت این درست بود یا نه بگویم اگر وقتی خرید است که این میوه
 کل است با اتفاق این بیم درست نبود از بیم آنکه میوه معدوم است و بیم معدوم را و این بود اما اگر چنان شده است که میوه را یکی بیرون انداخته
 بیم را و این بود و باقی را رسد که گوید برکن درخت مرا خالی کن از شترتی گفت مرا زمان ده تا چند آن که این میوه های آب گیر دوی زمان ده او
 این میوه بر درخت کمان شد و رسید این بیم فاسد نشود از بیم آنکه بیم از خود کمان میشود و لاجرم بیم را و این بود اما اگر چنان است که مروی برکت
 خرید از بیم عید و گفت از بیمت روز زمان ده تا چون تر خود اندر این بیم برک با بیم زمان ده او ش گفت این بیم فاسد نشود و از بیم آنکه بر خرید
 برک و بیم بر دوی این بیم برکتی با بیم غیر این بیم نشود چون این بیم فاسد نشود اما اگر برکت و تر خرید یا شام یا بیم فاسد نشود هر چند که برکت نو
 بیم را و این بیم آنکه شام ملک دوی شد اما میوه یکبار بیم دوی ای بیم پیش و یکبار بیم دوی نباید بیم با غیر این بیم نشود و بیم جابر بود و بیم مروی درختی خرید
 برکن درخت میوه است و ذکر میوه مکرر میوه بیم اندر اید یا بی گفت بگویم اگر ناستغ است بیم اندر اید و اگر مستغ است جهانکه ویرا توان
 خورن و نیکویی بخورد تا ذکر کنی بیم اندر نیاید مسئله مروی زمین فروخت بر درین درختان اند و ذکر درخت نکرد درخت به بیم اندر اید چون بیم
 میوه نمود اما اگر بر درخت میوه است بیم در نیاید از بیم آنکه درخت بیم زمین شود و قنیکه بر درخت میوه بود و در قنیکه میوه بود و درخت بیم
 زمین نشود و میوه بیم درخت بیم در بیم بیم میوه مسئله مروی زمین فروخت و در زمین کشت است و ذکر کشت نکرد کشت
 بیم اندر اید یا بی گفت بگویم اگر کشت مستغ است یا بی اگر کشت چنان است که ویرا توان بدین ردون تا ذکر کنی بیم اندر نیاید اما اگر کشت
 سر بر کرده است بیم زمین شود بیم اندر اید یا بی ذکر هر فرق است میان درخت و میان کشت فرق است که درخت مروی و ام را بود لاجرم
 و اگر حاجت نیاید اما کشت مروی و ام را و این بود تا ذکر کنی بیم اندر نیاید مسئله مروی داده کا و فروخت مروی و ذکر کوساله نکرد کوساله بیم
 اندر اید یا بی اما اگر داده فروخت هر کس بیم اندر نیاید تا ذکر کند فرق است میان کا و و فرق است که مقصود از داده کا و شیر بود و فروخت
 چون کوساله بادی بود مقصود حاصل بود از بیم آنکه بی کوساله شیر نمیداد اما مقصود از شیر نشستن و تابا بر دوی چون کسره خریدن میان
 بر دوی مقصود حاصل بود مروی فروخت مروی و ذکر کشتان آنکه کسره بیم اندر اید یا بی بگویم که این حرار است و میوه شیر بود و این
 اگر در دشتی فروخته بیم اندر اید پس ذکر از بیم آنکه در دشتی باز بخوابد بروی لاجرم اندر اید اما صد رسید رحمة الله میگوید چون فروختش فرو
 به بیم اندر اید یا بی تا ذکر کند بار حتمی میگوید که بگویم ایشان گفته - - - است یا بی اگر هست بیم اندر اید و اگر بی مسئله مروی
 خر فروخت و ذکر فساد نکرد و بیم اندر نیاید تا ذکر کند اما کرده بند اندر اید بعد که مسئله مروی آبی فروخت مروی و ذکر فساد نکرد
 و سرفا و بیم اندر اید از بیم آنکه آب بی حرار فساد نتواند بروی پس بعد که بیم اندر اید مسئله مروی آبی فروخت و ذکر فساد نکرد
 نکرد و بیم اندر اید یا بی بگویم اگر مر اسب است بیم اندر اید و اگر مر اسب اندک مسئله مروی باغی فروخت مروی و ذکر فروغ و از ع
 سبزه نکرد و بیم اندر اید یا بی بگویم اگر وقتی که اگر فروغ کشیده است ذکر حاجت نیاید و ذکر کشیده است ذکر باید کرد و تا در اند مسئله
 مروی خانه فروخت و ذکر نزد و بان نکرد و نزد و بان بیم اندر اید یا بی بگویم اگر نزد و بان را بیم خورد و خانه بیم اندر اید و اگر بی
 مسئله مروی خانه فروخت و ذکر نزد و بان نکرد و اگر نزد و بان کرفته اند اندر اید و اگر بر میدارند و میهند تا ذکر کنند بیم اندر اید یا بی

از برای غیره و از برای این باین ویر اخبار بود و خواهر عیسان بگوید و خواهد زد کند مسئله اگر کسی بی تمام خرج و از زمان این تمام بود
 می آید نتواند رد کردن مگر که بوی فاخته و اگر کسی که خرید و از زمان آید بوی می آید باز نیز بخل بود و نماند و کردن و الله اعلم مسئله
 مردی غلامی خرید و آن غلام زان بیرون آمد نتواند رد کردن و اگر کسی که خرید و این کثیر را بید بیرون آید نتواند رد کند از برای آنکه
 زبیر فرشت بود چون زانیه بود در فرزند خل رفتند اما غلام را این نبود مسئله مردی غلامی خرید و از این غلام کم بخوار است و چون بیانی بگوید
 اگر زانیه کم خوردن در کار خواهد خل می افتد و عیسی و دیگر گمانی و اگر کسی که خرید کم خوار بید آید باقی حقیقت نتواند رد کردن و اصل
 افتست که کم خوردن و را می نرسد و در صورتی که خوردن عیب بود پس هر که بسیار خورد و خود را مانند ستوان می کند مسئله مردی
 ستوری خرید و این ستو را بخوار بیرون آمد عیب بود و کند و آنرا از بیرون که ستو را در دست عیسی است بخلاف آدمی مسئله مردی ستوری این
 مسئله پسندید و بیرون آمد عیب بود و از بیرون که این ستو را که وی با با خریدی و با خود ماند اما عیب بود و کند و آن مسئله مردی ستوری این
 این مسئله نیز عیب بود و بانی مشابه گفته که از این آن ضاعت پسند اگر عیب دار عیب بود و اگر کسی مسئله اگر مردی ستوری خرید این
 عیب می کند اگر وقتی ماده خرید عیب دار عیب نشود و اگر همیشه عیب می کند عیب مسئله اگر مردی بنده خرید و شش انگشت بیرون آید یا نه
 زبانه بیرون آمد عیب بود و نتواند رد کردن مسئله مردی کثیر که کثیر که با مضاعت یافت عیب بود و نتواند رد کردن از برای آنکه
 با وی دخول نشاید کردن از برای آنکه دخول در محل حلال بود و در غیر محل حرام بود مسئله اگر مردی کثیر که کثیر که با مضاعت یافت با قوت
 عیب بود و نتواند رد کردن مسئله اگر مردی کثیر که کثیر که دخول کرد و بعد از آن عیب نام یافت نتواند رد کردن از برای آنکه
 رد همچنان باید که قبض کرده است مسئله مردی ماد کاوسی خرید یا شیر بدوشیدگی داده که آید عیب بود و نتواند رد کردن بانی بگوید که
 از این ماده کاوش شیریندانی خوشید است که از این بگوید خود نتواند رد کردن از برای آنکه از این کاوش شیرین کم کرد اما اگر کسی که شیرین
 خوشید بود عیب بود و نتواند رد کردن مسئله مردی باغی خرید و درین باغ از بنو خانه است عیب بود و نتواند رد کردن اگر مردی خانه خرید
 درین خانه چهار پای بسیار بار است عیب بود مسئله مردی سنگ بسیار خرید و به درین سنگ عیب یافت اگر ازین سنگ چیزی کم کرده بود
 نتواند رد کردن از برای آنکه همچنان رد باید کرد که قبض کرده بود اما اگر چه تصرف کرده است و کند و نتواند رد کردن بیشتر
 بود همچنان رد باید کرد که هیچ مردی مسئله مردی بالا خرید از خر دی حیانه این بالا پسیده بیرون آمد عیب بود و نتواند رد کردن
 اما اگر خرید هالفا عیب بود و نتواند رد کردن اما نقصان نتواند محو شدن بانی بگوید که در میان بریدن عیب بود و آید شش بر نقصان
 رجوع کند و نقصان بود که نگاه کنند که اگر این چوب بی عیب بودی چه باید خریدند و یا عیب چه بایدان قد نقصان و عیب آید اما اگر عیب بود
 و همچنان با عیب نقصان نیز نتواند محو شدن از برای آنکه رها داد و باین عیب گایم میگوید که من چنین چوب بریده را میگویم و مرا
 برسد شریعت که بگوید و زبوی و مسئله مردی عیسی خرید و به بعد از آن عیب یافت رد نتواند رد کردن اما بر نقصان جسم نکند
 اگر در میان بریدن عیب ظاهر شد چنین برید نیز نتواند محو شدن و اگر گایم ماند نقصان نتواند محو شدن مسئله مردی بنده خرید
 بنده در دست مشتری و فاخت یافت بعد از مردن عیب یافت نقصان عیب بود و کند مسئله مردی بنده خرید با عیب بخانه بر و معلوم

از بهر آنکه عمل ایشان چون عمل آدمی است همچنانکه عمل آدمی را اعتبار است عمل ایشان را نیز اعتبار است خداوند عزوجل فداان سنگ تکار را پاک
داشت و دندان و بر احکام کار داشت از بهر آنکه چون گرفت از بهر خداوند گرفت پس سنگ عالم سوخت خداوند عزوجل و در توری نهاد و سنگ
خالق اگر آدمی عالم سوخت تا احکام مشریت را بشین بود و اگر فدا قیامت قدری و مقدری بودش چه عجب نباشد و الله اعلم **باب در بیع**
قبل القبض بر روی برود از مردی پیش از آنکه این برده را به مشتری تسلیم کرد و این برده ملاک شد و درست بایم این از میان ایشان بر خیزد
از بهر آنکه تسلیم به بیع واجب است چون تسلیم بود تسلیم یافتیم لا حرجم این بیع بر افتد مسئله مردی از میان بیعهای بهای بگوید ایلم
را و بدین بهای ملاک شد و درست مشتری بیع از میان ایشان بر خیزد و از بهر آنکه قیاس نیست و در بیع و شرع و بیع بود و اگر این سخن را
کنند مگر ما خود را با چیزی از این میان بهای آنچه دیگر کرد و آن جز با ملاک شد و گویند که قیاس نیست که قیاس این کند ما خود را با چیزی بود و قیاس نیست
میان آنکه هم ملاک شود و میان آنکه بهای فروش است که بهای هر کس بود ملاک شود و اگر آن ملاک شود و اگر آن بیع است اما اگر مسئله ملاک شود بهر بیع و بیع
است چون آنچه نمائیم بیع نیز خدا مسئله مردی بر روی از میان فروخت پیش از آنکه این مشتری از این بیع را با قبض کرد و بیع دیگر بیع فروخت
این نام روی و بیع گفتار و این ملاک است که بیع است و بیع فروخت است و بیع فروخت است و بیع فروخت است و بیع فروخت است و بیع فروخت است
ای مسئله مردی از میان بیعهای بهای بگوید ایلم را و بدین بهای ملاک شد و درست مشتری بیع از میان ایشان بر خیزد و از بهر آنکه قیاس نیست و در بیع و شرع و بیع بود و اگر این سخن را
کنند مگر ما خود را با چیزی از این میان بهای آنچه دیگر کرد و آن جز با ملاک شد و گویند که قیاس نیست که قیاس این کند ما خود را با چیزی بود و قیاس نیست
میان آنکه هم ملاک شود و میان آنکه بهای فروش است که بهای هر کس بود ملاک شود و اگر آن ملاک شود و اگر آن بیع است اما اگر مسئله ملاک شود بهر بیع و بیع
است چون آنچه نمائیم بیع نیز خدا مسئله مردی بر روی از میان فروخت پیش از آنکه این مشتری از این بیع را با قبض کرد و بیع دیگر بیع فروخت
این نام روی و بیع گفتار و این ملاک است که بیع است و بیع فروخت است و بیع فروخت است و بیع فروخت است و بیع فروخت است و بیع فروخت است

هلاک شود از جمله کینه چون با مردی داد و بختان شود که وی در کمال کبر و ستی حکم و کمال تجون و کمال بود مسئله مردی از خیالی خبر داد
 و به او داد و گفت هر که بیاید و انگشت چنین بنزد این کاله را بوی ده تا بیارود و یا گفت انگشت ترا بگیرد و یا گفت بگوید که من احمد نام دارم
 نام بوی ده مردی آمد و همین نشانی آورد این مرد این از خیالی را داد و در راه هلاک شد گفت از بیایم هلاک شود از مشتری بی از
 بهر آنکه شاید که وی بختی کفنه بود از آن بوی دیگر یکی شنید وی آنکه ده کاله بدروغی برود لاجرم در دست نیاید و جواب دیگر آنست که
 لفظ هر که بیاید کلمه میگردانست مجبول بود از بهر آنکه بعد از آنکه خواستش الدین الایمه الخواری رحمة الله علیه بگوید که بیاید و انگشت
 بگیرد بوی ده چون با وی داد و باید که از مشتری هلاک شود و دلیل برین سده است اگر سلطان فی از راه میرا به خواستش بفرستد
 گفت هر که اندام مرا ببره بختان شهر رود و بر چندین مالی بدست می آید انگشت محسن شود اجازت در دست آید بختان بگوید دست را بر
 بخت که در دست بود فتوی برین قول است مسئله مردی از خیالی خبر داد و بهای داد و بعد از آن با هم میگوید بیای و کار خوش را بهر گفت بد
 با بهر از آنکه از وی بیا نشاند از آنکه بیاورنش انداخت بخت هلاک شدن مسیح بر مشتری است از بهر آنکه با هم در دست با سطل و ایر با سطل
 قضی بود همان با هم و کمال وی بود قضی مسئله مردی از مردی صد من کندم خرید و بیایم آسیایان بودیم و او ش که همان کینه هم
 را که بمن هم کردی اردکن و بر من خست این را دار کرد و هلاک شد از مشتری هلاک شد از بهر آنکه وی اندک و بار کرد و در آنکه
 قضی بود مسئله مردی چنانکه کرباس خرید از مردی همان مرد فروخته در زنی بود گفت این کرباس را بمن فروختی مرا بیاور این بخت
 و زنت هلاک شد این چنانکه فروخت وی از مشتری هلاک شود از بهر آنکه بریدن چنانکه نقصان کردند است و اندک فروخت قضی کردند
 بود مسئله مردی از مردی کرباس خرید و بهای داد و با هم کار بود گفت این کرباس را بمن فروختی بشوی با مردی از مردی اردو
 خرید با هم کار بود گفت این کرباس را بمن فروختی بشوی با مردی از مردی اردو خرید با هم کار بود گفت این کرباس را بمن فروختی بشوی با مردی از مردی اردو
 و سیدیم بر مشتری ای چنانکه بود مسیح که هلاک شود قبل قضی از بیایم هلاک شود از مشتری بی مسئله مردی از خیالی فروخت مردی
 گفت با شش من بدم و در بیاورم و بدم با هم گفت بگوید سبزه زده مشتری این سران برود و از شنید با هم تواند که از خیالی را از وی نتواند
 گفت نتواند که باز بستاند از بهر آنکه خود داده است و بر از وی مطالبه نماید از خیالی مسئله مردی عاریت خواست از مردی خانه خوش بخت
 خوش بخت آمدن بر خانه خرامد و گفت این خرامش فروخت بوی فروخت تا با فروخت خرامش هلاک شده بود از فروخته هلاک شده بود از خرامده مسئله
 مردی خری بر روی مانع نهاد این مانع دار این خرامش آمدن خرامش تا با خرامش هلاک شده بود با مردی خری به باره گرفت
 و خرامد و باز آمد این خرامش تا با خرامش برفت این خرامش هلاک شده بود از بیایم هلاک شود از مشتری بی مسئله مردی بر مردی خری بختید و بخت
 دشمنان شده اند که مرا نمی باید منت کشیدن تو بمن فروختی بوی فروخت تا با فروخت خرامش هلاک شده بود از خرامده بی مسئله از بی مسئله
 انقضی اولی بر روی مسئله از بهر آنکه عاریت کرد و در دست عاریت کینه شده بود هلاک شود بر تو مانع و اجابت شود و قضی که پیش ازین کرده است
 از بر قضی هم نیابت ندارد و بختان شود که مسیحش از قضی هلاک شده بود و چهار مسئله دیگر است که از خرامده هلاک میشود یکی آنکه از دی که
 غصب کرد از آن بختان خرامش چنانکه چنانکه داد و از مالک خرامش را از بختان خرامش هلاک شده بود از خرامده هلاک شود با هم و خری خرامد

بیع بود و شد و بین بر اینکه اگر خواه جزایید که بایست که در دست آمد و دلیل آنکه اگر این فصول سوگند بخورده بود که این امر و چیزی از غیرش
 غلام بر بیع غیر حقولی فروخته شود که بکرون آید از بهر آنکه حقوق با بیع بویست باب در بیان عید مشکلی در عید دیگری آن چند را به بیع آن که
 قبض کردی نیست این عید بریده شد از بیع حال بیرون نباشد با بیع بریده یا مشتری بریده یا اجنبی بریده یا عید خود بریده یا عید دیگری بریده اند
 و بریده شد اما اگر با بیع بریده مشتری را اختیار کرده بود و خود را بدین چنان داد و در هر دو خواهد بود که اما اگر مشتری خود بریدن بخواهد
 قبض شود و لاجرم با بیع و اختیار خود را به بیع بریده یا مشتری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 طلب کند و خواهد بیع روانه داد و بان قیمت بیع یا بیع بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 روانه داد و قیمت خود را خواهد داد و بخواهد که بخواهد اما اگر مشتری از قبض این عید و در دست این عید گشته شد این نیز از بیع حال بیع
 بود اما اگر با بیع گشته به بیع باطل شود و اگر مشتری گشت به بیع تمام بروی لازم آید و اگر اجنبی گشت و بر اختیار خود را به بیع بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 و به بیع بریده و قیمت بده از اجنبی بستاند و اگر خود را به بیع بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 سومی وی گشته شد با بیع در دست بود و تا به شود از بهر آنکه بیع کردن هم چنانکه فروخته بود و عا جاز است اما اگر دست و پا بریده شد مثل
 انقباض یکی با بیع و دیگر مشتری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 یا به بیع اگر گشت مشتری دست بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 نیمه یا بریدن دست لازم آید یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 مشتری واجب آید که به بیع بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 وی مرده است یا زخم وی لاجرم وی تیر بروی و هم وی تیر بروی بدین معنی که گفتیم که هر تیر بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 یا تیر بریده یا مشتری تیر بای اکنون مرده و بر اختیار خود را به بیع بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 داد و لاجرم مرده و بر اختیار خود را به بیع بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 نیمه یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده یا عید خود را به بیع بریده یا عید دیگری بریده
 و دیگر قبض حکمی اما قبض حقیقی نیست که بده خرد قبض کرد و بر او یا کردی نهاد و با اجازت نهاد یا نکات کرد یا بدید کرد یا
 یکی را و او اما اگر بدید کردی فروخته قبض شد و اگر کساج کرده داد و او را از بهر آنکه این بیع بود و وجه فرق است میان عقد بیع و عقد
 کنان که یکی رواست و یکی نارواست از بهر آنکه عقد بیع را با خرف فساد می پدید آید لاجرم با ول را بود اکنون فساد است
 اگر ایشان بازمراق عقد را فسخ کنند عقد و م تباه شود و باز عقد کساج را فسخ کردن ایشان تباه نشود تا مردی که
 خرد و سرنی داد و پیش از قبض این ثمنی داد و وی قبض شود یا نه بکرم که این شوی با وی دخول کرده بود یا نه
 اگر دخول کرده بود با اتفاق قبض شود از بهر آنکه دخول شدی هم دخول مشتری است اما اگر شوی با وی دخول نکرد
 بود و در وی قیاس است و مستحان وجه قیاس است که تصرف کردن اندر ملک باید که قبض شود همچون که کردی نهاد

هر اجنبی دو و تیر برابر با وجب آید و تیر از هر زخم هر سه تن لیکن مشتری چهار تیر بیایم و بدو و الکت پنج قیمت بدهد با جتنی باز کرد و از آنکه
 چنانست که گفته است مسئله بده است و میان دو تن مر این بده را بروی فروخته بدین از آنکه قبض کرد و یکی با وجب است بده را برید
 با وجب دیگر بای این بده را برید مشتری اند و یکی چشم وی بر کند این چهار حساب است که در بده مردی مشتری چه واجب آید و از چهار یک
 شود و باری بدان که بر عضو از آن این بده مشترک است میان هر دو و هر یک هر چنانست که از ایشان بدیداید همه حق ایشان بود
 و بخت آن اندازه که حصه و است از وی افتد لاجرم در حق حصه هر یک همان بروی واجب آید یکی با وجب دست بردیم بهای کم شد و چون
 آن بایم دیگر بای برید از آن نیمه و دیگر که شد و چون آن مشتری چشم بر کند از آن باقی نیمه کم شد از هر آنکه که اندامی را از این اندامها
 نیمه تن است حکم اگر خواهی که این حساب بیرون کردی ابهای و بر اینست تیر باید نهادن چهار تیر از هر دست بیفتی و دو تیر از هر
 یکی بای و یک تیر از هر چشم اینجا ندی تیر لیکن هر سه راست نیاید چه خیانت کنندگان سه تن اند یکم را اصل را و دوسری تا
 چشم و چهار کرد و دو و از ده از هر دست بیفتی و شش از هر بای و سه از هر چشم اینجا ندی تیر دیگر میان هر کسی را یکی یکی آن بده
 بر زخم هر سه مرده است اکنون نصیب با وجب اول و از ده تیر بود و آن تیر سرایت سیزده شود و نصیب با وجب دوم شش تیر بود
 یکی تیر سرایت هفت تیر شود و نصیب مشتری سه تیر و یک تیر سرایت چهار تیر شود و سیزده و هفت بست تیر بود و چهار و یک و جمله
 وی بست و چهار تیر شود و سیزده و هفت بست بود و چهار و یک و جمله وی بست و چهار کرد و دو لیکن بر با وجب حکم خیانت خوانی بخت
 نیمه مالک آید و بخت نیمه اجنبی لاجرم بخت آن نیمه که اجنبی آید واجب آید که مشتری و همدانکنون از سیزده با وجب اول نیمه بر مشتری
 نه و همان شش و هفت با وجب دوم نیمه مشتری نه سه و نیم در حساب که افتد اکنون آنکه اصل مال است از هر یک و نصف
 کن چون نصف کنی و وجه آن شود یعنی چهل و هشت از دست نیمه بیفتن و همان بست و چهار و نیمه دیگر از آن باقی بیفتی
 از هر بای و همان و از ده و نیمه دیگر از باقی بیفتن از هر چشم همان شش و ماند شش دیگر میان هر سه راست اند هر کسی را دو
 اکنون با وجب اول را بست و چهار تیر خیانت بود و تیر سرایت بست و شش کرد و دو با وجب دوم را دو از ده تیر خیانت
 بود و تیر سرایت چهارده کرد و دو و شش تیر خیانت بود و دو و تیر سرایت و هشت تیر کرد و و جمله وی چهل و هشت بود
 اکنون از بست و شش با وجب اول نیمه مشتری نه و همان سیزده تیر که وی در حق نیمه اجنبی و یک نیمه از چهارده با وجب دوم
 بر مشتری نه و همان هفت که وی در حق این نیمه اجنبی بست سیزده و هفت بست بود و شش مشتری بست و هشت بود از چهل و
 تیر بست تیر بر شود و هشت مشتری واجب شود اکنون این بست و هشت تیر چندان و بدو و چندان ثمن و پنج و الکت ثمن و
 با وجب اول و بدو و ثمن و چندان ثمن با وجب دوم و بدو و ثمن چهل و هشت شش بود از هر آنکه شش با شش چهل و هشت بود و یکی ثمن و چندان
 ثمن بازده بود با وجب اول و بدو و ثمن و چندان ثمن بده بود با وجب دوم و بدو اکنون چنانست که بده تیران سید و بازده تیران سید گفتار از هر آنکه این بده
 مشتری بود میان این دو و بهای چهل و هشت و شش نصیب یکی بست و چهار بود و چون با وجب اول و بدو و نیمه تیر از نصیب و کم شد این چهار
 بست و چهار سیزده تیر و بازده ماندین که گفتیم که بازده تیر از ده و چون با وجب دوم باقی هفت تیر از نصیب کم شود بست و شش و چهار

تا کسی بخت خوش برسد اکنون که بدست و پشت تیر مانده و او چند بار کرده و چه حیات وی هست تیر است تیر ایشان باز کرده است
تیر مانع دوم که بنده بایع اول از بهر آنکه ایشان حیثیت بخت نمیده مالک بودند و بخت نمیده اجنبی چون از حیثیت هر یکی نمیده کردیم
نمیده دیگر از همان واجب آنکه از بهر آنکه اصل نیست که هر کسی را در مالک خویش تصرف رسد لیکن در ملک غیر تصرف رسد لیکن من است
تیر ایشان لغبت رجوع کند بی بهای هر کفتم که ایشان فریمه یا خویش اجنبی اند و مشتری باجی لغبت باز کرده و بی اکنون نگاه کنم
که اگر قیمت بنده یا بهای بر این است نموده است و اگر قیمت بنده و وجه بهای نیست هر تیر را بهای و تیر شود و از بنده تیر مانع اول است
و شش تیر شود و آن قیمت بر مانع دوم چهارده تیر کرده و بر مشتری همچون باید بود کرد و اکنون چه بیگویی که سود و انصاف حال بود با صدقه
دیده آنکه اصل نیست که هر سودی مرد و بر این حاصل آید سبب چیزی که همان آن بر و واجب نامه باشد پس آن شود و آن بود صدقه کند و هر
سودی که مرد و بر این اصل آید سبب چیزی که همان آن بر وی واجب آمده باشند آن سود و بر این اصل طلب باشد بنگرم که در سود وادی که در رخ
مالی بخت جداست در رخ ماضی چندست و هر سودی که قبل القبض حاصل آمده است بخت نیست اکنون هم سودی که سبب جنایست قبل القبض
است هر سودی که سبب ایست بخت بعد القبض است حاصل آنکه از بنده بر مانع اول و از ده تیر صدقه دهد و یک تیر مرد و بر این اصل طلب
و از بخت تیر مانع و شش تیر صدقه کند و یک تیر مرد و بر این اصل بود و تیر مردی بنده خریدید و بختی مشتری آید قبل القبض دست بنده برید و یکی
مشتری آید بای این بنده برید آن چراحت آنست که بنده بمرد بر هر کسی چه واجب آید بریدن دست از بای نیمه کم شود و بریدن بای
نیمه اصل این مسئله بر چهل و هشت تیر شود دست و چهار تیر برید دست کم شود و از ده تیر برید بای آنجا ماند و از ده تیر تیر
بر این بخت شش آن از آنکه و از ده بود بنده شود و از آنکه دست و چهار بودی شود و بی تیر ده و چهار تیر بخت بود اکنون این چهل و هشت
تیر که بهای بنده بایع را و در هر کسی در حق آن حیات نمیده مالک ند و نمیده اجنبی این نمیده مالک نیست بدست و فلان نمیده که یاروی است
همان واجب شود اکنون این تیر یک یک باز کرده و جواب است که حیات دنی شمرده است با بنده تیر یک و باز کرده و از بهر آنکه هر کس با قیمت
چهار تیر داده اند و هر که طلبیت در بختی آید تیر تیر یک خود باز کرده و از بهر آنکه حیات درسی تیر کرده است بنده تیر از این تیر لغیب
وی است چون از این دست و چهار تیر باز یافت نه بنده یعنی کفتم که نمیده تیر یا خود باز کرده و تا تمامی بخت خویش رسد و آنکه بنده تیر حیات کرده
تیر از این بنده تیر لغیب نیست چون از این دست و چهار یافت بنده ماند لا جرم بدیم یعنی کفتم که بنده تیر یا خویش باز کرده و تا وی تمامی
بخت خویش رسد الا آنکه هر کس با بنده حیات از لغیب می کم شود و هر مردی بنده فروخت مردی قبل القبض مانع دست راست آن
بنده بر مشتری آید دست چپ تیر برید بای است بخلاف شریع کرده از بهر آنکه از روی شریع نیست که نخست دست راست مرد و باز بای چپ
چه اگر مرد دست یکبار برید یا دست راست و بای راست یک بار شکر کند و منفعت از وی را بیل شد اکنون بخلاف
شرعی کردند بر وی چه واجب آید گفتا بنگریم که این بنده را دست یا مرد اگر دست نمیده بای وی از بهر دست وی فرو و
رود و باقی بر مشتری واجب آید گفتا بنگریم بخلاف اگر بای وی نیز از بریم بود با صدقه درم یک اکنون بنگرم که این بنده
را در حال چه میخیزد اگر صد درم شش بنده چهار صد درم بر مشتری بخت حیات بر وی واجب آید اما اگر یک درم صد درم را قیمت

بروی مانده است بدو نیمه کن نیمه بر شتر نی نه و نیمه بر باج رایا الصند و پنجاه درم شود و شتر بر چهار صد و پنجاه درم کنونی صرفی است
 انگه بای چپ بر نه و میان انگه بای راست بر نه کنفتا از نه انگه این حدایت گروی که وی گروی و نیمه شقیما لاوی را بر نه و این بر نه انگه
 مردی هر کفارت سو کند را بنده از او کرد که بر دو دست وی و یا بر دو بانی نوی بریده بود و از کفاره سو کند نیابت ندارد اما اگر بنده از
 کرد که دست راست وی بریده بود و بای چپ کنون از او کرد و از کفارت نیابت دارد و باید ای که بدین خناینها منعیتها را از این سو بدینی
 که گفتیم که فوق آمد میان دست راست و بای چپ و الله اعلم بالصواب باب الصریح باید دانست که هیچ صرف زار را از این سو و حق است
 و در وی زیادتی را بواسطه و سیم صرف نیست که دست بدست بود و قضی تسلیم در مجلس بود و تا این بیع را و ابو سحله مردی در دهم
 فقره میدید و یکی بنار زرت بناد یا زاده یا کم را و ابو چون بر دو دست بدست بود از نه انگه بر دو یکدگر خلاف جنس اند و هر چه خلاف جنس بود و
 و در حقش را و ابو چون دست بدست بود اما از دهم ایشان بر دو معین شده اند و بهای یکدگر را با فقره بود که یکی از این بیع شود اما اگر مردی یکدگر
 و در دهم داد و دو دینار زر را بقضان گفت کفارت را و ابو از نه انگه یکدینار یکدینار بیع شود و در دهم بدان یکدینار و یکدینار شود اما اگر
 یکدینار را نسیم میدید و یکدینار و انکی می ستاند با بقضان حرام بود این بیع از نه انگه را و ابو این بیع را از نه انگه بنیاب علیه السلام فرمود
 جید که در و نه انگه یعنی از یکدگر بر دو یکی است مسلمه مرد و بر اقامه است فقره کین صد درم سنگ فقره بوزن این را بر نه و سو شده است و
 بنجند را و ابو این بیع از نه انگه خلاف جنس بود اما اگر برین اقباب ضاعت با کرده اند و صورتها ساخته اند بسبب این صورت صد پنجاه
 درم میخیزد حرام بود از نه انگه این عمل را در شریعت اعتبار نیست این فقره چون جنس از بیادتی در وی را و ابو و لاجرم هر دو هنوز
 مسلمه مرد و بر او است برین است زده است درم سنگ که برین است میدید و دست و بنجند سنگ فقره زده است اند و با نه انگه از نه انگه گفتیم
 هر چه برین بیع را بیادتی در وی را و ابو و در حرام بود بدین سبب و ابو مسلمه اگر مردی یکدینار از بریم داد و صرف را و صرف گفت
 فرو دینار از دهم این بیع را و ابو از نه انگه این بیع همچون بیع صرف بود از نه انگه در مباحی است از فقره بیع صرف شود و بیع
 را دست بدست باید در مجلس بیع را و ابو چون دست بدست بود و ابو و تا اگر مردی یکدینار زر را بصراف به پنجاه درم داد و از
 سیم پنجاه بود و صرف گفت فرو دینار یکدینار از دهم روز دگر این سیم شصت شد با جیل درم شد یکدینار و بر سیم آنکه داده است
 از نه انگه چون سیم درست نیاید این سیم درست مراف با مانع بود و خداوند سیم تواند گفتن که شصت شده است و ده درم دگر بدیده اگر
 تا سیم در شود باید که با این پنجاه درم مراف سنگی بوی فروشند این سنگ را بوی نسیم کند بعد از آن همین سنگ را یکدینار با بر خود این سیم را
 بود و الله اعلم کتاب را بن باید دانست که کرد کردن را و است سیم بعض قرآن و سیم بنیاب علیه السلام و سیم با جماعت اما
 اما نصق که تقادیم تجد و کاتبان فرمان مقبوضه یعنی فرو را مردی چیزی درم داد و گاهی باید و کسی نمی باید که چیزی بنویسد باید که چیزی
 کرد کند اگر را و ابو و خدا تعالی فرمودی و در دگر انگه بنیاب علیه السلام و سیم زده خود را بچودی بیجا رهن جو کرد و دگر دس اگر را
 بنویس با جماعت علیه السلام کردی و اجماع است آنست که مجلس این را سنگ نیست کی مخفی کی کرد و نوشتا کرد و اگر را که کار
 دارد که اگر کار دارد و غصب شود و در بعد از آن ملک کند ضمانت بر کرد و ابو مسلمه دی غالی یا مخفی مردی کرد که که تمیز این

[illegible]

خود را فروخت اینها بیرون و بنود و دیگران بود که تصرفاتی در دست نبود اما اگر چنانچه که عظام را از سوری و او بسیار کانی کردون بکله
تصرفاتی در دست آید که آنان باز کانی کند اما اگر عظام ما دون بود تجارت بیستوری خواجهر زن بخوابد و او بنود از بهر آنکه در آن مشغول
نمادند مشکل اگر عظامی بیستوری خواجهر باز کانی کرده و خام تر آورده از خواجهر چه توانستند تا ان ساعت که از او نشود اما اگر بیستوری
خواجهر باز کانی کند و این بر آورده خواجهر را بیکه ندکد باز زباده و با ویرا ایماد باغ و شوم و زرخ و بیکم اگر ناز سیده را بدرد ما دون کرد
و اگر ناز سیده بود که و اند خردین و فروختن در دست بود اما اگر هر دو خورد بود که نداند خردین و فروختن در دست نبود اصله اگر ناز سیده
مال کسی را بکشد برادر و برادر بیرون و تاوان بر ناز سیده بود اگر حالی مال بود ناز سیده را از مال ناز سیده ستاند و اگر مال نبود بمابند
ناز سیده شود و کسب کند و بد مشکل اگر ناز سیده افرا کرد که مرا مالی و ادنی است لفلان کس این افرا دی در دست نبود که حق تصرفات ناز سیده
در دست نیست مشکل اگر مردی عظام خود را و یکده در بازار را خردید و فروخت میکند و بیعت عظام ما دون شود ان خاموش بودن رضایت
اگر چه بیعت قاضی سلطان دید عظام خود را بیکم میگوید و خاموش کرد ما دون شود از بهر آنکه ایشان را میباید بود که ایشان در بازار را حسن بگویند
خاموشی ایشان بیضا بود تا فرق بود میان عام و مبین قاضی یعنی قاضی سلطان باب العاریت و ضمان مردی مردی را چیزی عاریت
داد و اگر این عاریت از دست عاریت گرفته و هلاک شود مردی تاوان بود و چنانچه نقصان کرده بود در حفظ مشکل مردی از مردی عاریت
خواست تا وین اشکند این پیش هر چیز شکست شکست تا وین از نشود یا به بیکم که زمین زد که بود بیکم چنانچه که معنی این پیش را و هر
کار ناز سیده تاوان دار شود اما اگر صالح بود و تاوان دار نشود مشکل مردی کاوی عاریت خواست تا بجهت بر بندنای کانی و در وقت کار کردن
هلاک شد که این پیش صالح است بر کاوی تاوان دار نشود و اگر بیکم بود تاوان دار نشود مشکل مردی عاریت خواست تا کل کند
خاوندش گفت که تمام شود بر این ای تمام شد مردی فیاد و هلاک شد این پیش را تاوان دار نشود یا به بیکم که سامان بر روی بود اما
تقصیر کرد و تاوان دار نشود اما اگر سامان بود که روز و ریکه بود یا راه دور بود و تاوان واجب خود از بهر آنکه آن از وی نقصان
مسئله مردی از مردی چیزی عاریت خواست خاوند کار نگفت که چون تمام شود بر این ای عاریت گیرنده کار تمام کرد بعد از آن در
حسرت وی هلاک شد تاوان و بجهت ناز سیده از بهر آنکه چون مطلق عاریت خواست هر چند که وی در خانه خویش نهاد و عاریت بیرون نبرد
لاجرم ضمانت نبود مسئله مردی از مردی عاریت خواست تا کل کند کل کرد و این تمام کرد و بیکم که مراد ما من نیز بیکم باره کل کنیم در دست
دوم هلاک شد تاوان دار نشود از بهر آنکه تفاوت نکند میان کل کردن و میان کل کردن و بیکم مسئله بی تیری خواست از مردی تا نیم
بشکند و نیز شکست بمسبایه گفت مراده ما من نیز نیم شکست بمسبایه و ادنی شکست مردی و تاوان دار نشود چه فرق است میان
تیشی و میان تیری گفت فرق نیست که در نیم شکست مردی و تاوان از تفاوت و و بیکم بریم بحث بود و بیکم است و بیکم چهار تیر ناز سیده
و بیکم مردی بخار ناز سیده لاجرم مبین سببنا من شود یا کل تفاوت فرد و فرد و میان من و مسئله مردی از مردی عاریت خواست خاوند
گفت که نه تا بیکم بی تیری وی کل کرد و تمام کرد بمسبایه گفت من و تاوان نیز کل کنیم فوی و اولاک شد تاوان دار نشود یا به بیکم که
کردی است و تاوان و نیم ناز سیده یا از اب او نه بود اجم و نیم ناز سیده یا که کرده بود تاوان دار نشود اما هر چه کاری کرده بودی و خبر آن بود که

نقاد کند میان این و میان آن تاوان دارد و مسئله مردی چری از مردی عاریت خواست تا که کالک گفت تا کسی این چیز را از تو بستاند
 گفت اگر از من کسی بستاند من هم برون یا ورون یا ورون کار با خود کسی بستاند برون یا ورون حاجت نیاید از بهر آنکه شریعت
 برون یا ورون نهاده است چون تقصیر نگردد است اما ایشان بغیر شروع میکنند تاوان نباید مسئله مردی عاریت خری گرفت از
 مردی که صد من کند یا بسیار هم حال ویرا با و کرده بود و مسایه گفت هر چه تا صد من کند خوشی بر من بوی و او این جواب داد برون یا ورون
 از بهر آنکه خاوند صد من کند رضاداده است تفاوت نکند میان صد من کند و میان صد من کند مسایه دیگر اما اگر این دوم با بیای و در
 بوده تاوان دارد شود که خاوند آن در در رضاداده است اما اگر این عاریت گیرنده دوم صد من چو بار کرد تاوان شود و بر قول بعضی
 از بهر آنکه چون شپته بود و بیلوی شپته کرد و کندم کمتر کرد و لا حرج چون بار کرد و بر دلاک شد تاوان واجب آید بعضی گفته اند تفاوت است
 بنوعی میان خود کندم لا حرج تاوان واجب نماید مسئله مردی چری عاریت خواست که صد من کندم یا یکصد من گاه بار کرد و دلاک شد یا نه
 بار کرد و ضامن شود از بهر آنکه حرز گاه برون یا ورنه شپته بود لا حرج ضامن شود مسئله اگر چری عاریت گرفت که صد من کندم یا یکصد
 صد من این بار کرد یا نه بار کرد دلاک شد ضامن شود از بهر آنکه این مسئله ضامن شود و خاوند بدان رضاداده است مسئله مردی چری عاریت
 خواست که خود بری شپتم از بهر آنکه دلاک شد ضامن شود و لا حرج در برکت آن امر و تفاوت کند از برون یا ورنه شپته بود لا حرج ضامن شود
 مسئله مردی چری عاریت خواست و خود باز آورد و خاوند را نیاخت خود را که اندر انداد و در سخت کرد کسی اندر خود را که کشاده برون یا ورنه
 نشود فرق است میان مسئله میان مسئله که مردی چری ببرد و بعد از آن همین صاحب این چیز را باز آورد و همین خود را که اندر کرد و بعد از آن
 خاوند دلاک شد ضامن شود و از بهر آنکه عاریت در دست خاوند نهد از عهده برون یا ورنه عاریت ضامن بوده است اما عاریت بهر
 ضامن نیست بجز خیرا بقیه که بی سبب بود و بی عیب بود و تقصیر عاریت خواست تسلیم بی سبب و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 آورد و خاوند خود و در فردا دست و رفت از عهده برون یا ورنه عاریت خواست تسلیم بی سبب و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 یا عاریت کشانه بود تا اگر آنجا نهد بعد از آن مالک شود تاوان واجب نماید مسئله زن حامله عاریت خواست تسلیم بی سبب و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 خاوند خاوند خود بوده و باز در سخت نهاد و تسلیم بود بخاوند تا اگر بعد از آن مالک شود ضامن نبود و بجز خیرا بقیه که بی سبب بود و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 بچنان آورد و بخاوند از آنجا عاریت خواست تسلیم بی سبب و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 من کندم یا یکصد من کندم یا نه بار کرد و این خاوند دلاک شد ضامن شود و لا حرج در برکت آن امر و تفاوت کند از برون یا ورنه شپته بود لا حرج ضامن شود
 و بجهاد مردی تولی برون یا ورنه عاریت خواست تسلیم بی سبب و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 گویند که بجهاد این در خیرا بقیه که بی سبب بود و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 صد مرتب و دوازده بار برون یا ورنه عاریت خواست تسلیم بی سبب و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 گویند که بجهاد این در خیرا بقیه که بی سبب بود و بی عیب بود و واجب تن نطوی
 مردی چری عاریت خواست تسلیم بی سبب و بی عیب بود و واجب تن نطوی

این سیاه من باز نه تواند که بشد از پیرانکوی در آن سیم بر صفت بر وقت تبرع کرده بود و تبرع را می رسد بود اما اگر این فرد
خاطمی از وی ستاند سیم من و تابا نه بر صفت سیم بوی ندا و تا فرار بر د عاریت کردیده خصام نشود و از پیرانک سیم و این سیم و این سیم
نمی آید عاریت خواست تا بگوشت اند که از گوش وی افتاد اگر سیم را نگرد بود و تقصیر بود خصام نشود اما اگر خواب رفت کسی از گوش وی کشید اگر
بر زمین نهاده خواب کرده بود خصام نشود و اگر نشسته خواب رفته بود خصام نشود و اگر صلتها را بگوشت کوچاند کرد و این زن خصام نشود
بانی بنگرم اگر گوشت نماند کاهشتن خصام نشود و اگر ریزه بود و تقصیر بود و از مادر خصام شود باید و اینست که اگر از انانی را در این را نشاید که
تصرف کند خصام نشود و اگر مردی منقرض است نهادن منقرض نبود و بهر حال در خانه خود بود از آن هلاک شد خصام نشود
و با حقوق امکو که کرد و از بی اگاه نهاد بعد از آن هلاک شد خصام نشود و بانی گفتا بنگرم اگر از پیران که کرده است تا پیش فکیده خصام نشود
الان خصام نشود و از آن همان اول بیرون آید اما اگر از پیران کرده است تا دیگر روز باز آید بختان است که کوی خود دیگر و سی فکیده
و کتبت است که اگر در حال احرام جامه و خسته پوشید بروی یکدم و جیب آید بعد از آن این جامه بیرون کرد و دیگر
باز پوشید بروی دم دیگر و جیب آید بانی بنگرم اگر از پیران که کرده است که پیشتر بنگرم چون پوشید بختان نبود و دم دیگر و جیب
اما اگر بختان است که در پیش است که در ایاز بنگرم کوی که خود بیرون کرده است از خود همان یکی دم و جیب آید و هر کس که در کس
امانت بخدا می نمود این نمود این کندم اگر در خود و یا در بختان این کندم خرد و بهمان جای دی اندر که بخت بود در آمد و بر کس
مردم بوده بود و آن امانت بنده فی از پیران که چون کندم بر دشت خاصیت نماز بر دست خداوند خداوند پیران نیاید که موی
از پیران که در دو مثل ان کندم باز آورد و همان جای اندر بخت بعد از آن هلاک شد کل کندم را خصام نشود و یا مختار اندک خرم کرده
نشان نهاد و است مثلا کاه ریخته باز کندم را که بر دشت است بر دشت ریخته است بخت بختان و جیب که بر دشت است اما اگر بختان است
سبب صلی نیست که بخت است همه را خصام نشود و از پیران که بختان کل را صاحب شود و لا جرم همان همه را بختان سبب صلی نیست که بخت
یک امانت نهاد این نمود از پیران که بختان سیم بر دشت خرم کرد و از آن بختان دیگر آورد و بختان بر همان جا نهاد و بختان هلاک شد که بختانی
در میان نهاده بود همان بختان سیم بر دشت نمود و اگر بختان از آن کل سبب را خصام نشود و بختان بختان که در بالا ذکر شد همه
همه بختی امانت نهاد امانت دارد نشاید که کسی دیگر امانت موقوفی که فروت بود و فروت آن بود که این خانه را آب با آتش فروت و بختان
انه زنده تا آن چیز نشود و اینجا خصام نه و اما چون کشته میشود باید که باز نشاند و اگر انانی بود و این کشتی در خوف عرق شدن بود
و دیگر اندر از خصام نشود و دیگر در پیش فروت نشاید که انانی را کسی دیگر بد یا بانه که همان واجب بود و سبب صلی مردی کاله خود را بر سر
امانت نهاد این را این خود و او در دست زن هلاک شد خصام نشود و از پیران که در دشت مرد بختان بختان بود که کوی در دست امانت
دارستی و اگر بختان بختان که در دشت وی بود و خصام نشود اما اگر فروت است که از خانه وی بر رفته است خصام نشود و سبب صلی مردی
انگشته و امانت نهاد و بختان این انگشته را باز از پیران بخت و بختان و دیگر ما به این از پیران که اند و انگشته را بر دشت هلاک
شود و مردم از پیران که انگشته را این انگشته را بختان و دیگر امانت نهاد و بختان که امانت و از نشاید که امانت و دیگر بختی را بختان نهاد

[illegible]

من است و اراقه در ملک من افتاده است پس باید که در او بود و بعد از آن که رقیب کشید اکنون چگونه کند تا در او اندک بقا بماند که در
یکی را و کشید که آن را و کشید از جهت ایشان ترابی کشید و من دو کوه خندان در دهن سلاح و در او یکی که در دهن کوه خندان
قربانی کن بعد از آن طو نداند سلاح میگوید که یکی از اعدا التسمیه ام و گفته ام وی نمیدانم که کدام است پس کسی آن خود گرفته اند و میگوید
که آن را التسمیه است هر دو حلال بود بنابر آن غم ایشان و بی این را نشانید از آن خردون و این را نشانید از آن خردون از این اعدا که در
است که از این پس باید است و درم و در شریعت اعتبار است اما اگر هر دو کوه خندان یکی کسی بود و در او یکی که در دهن کوه خندان از این
انمود یکی بعد التسمیه باید که میداند که کدام است همان یکی هر دو آن بود اما اگر نمیداند که کدام است هر دو را بود و از این بکنه بکنه صلی الله
علیه السلام فرموده اجمع الحرم و الحلال الا وقد غلب الحرم و سلاح آن یکی که کوه خندان از آن التسمیه خاص شود و مسئله مردی که کوه خندان
در جای بره تا در آن کوه خندان از دست بیفتد و حرم کوه خندان شد قربانی را را بود و از این اعدا این وقت را اعتبار نیست اما اگر کسی بگوید
یا بعد از در حرم این کوه خندان رفت و را بنمود و از این اعدا میگوید بود و میگوید قربانی را نشانید مردی که کوه خندان قربانی را این کوه خندان
که شمشیر در روز سوم باید که ایام اضحیت قربانی کند و را بود اما اگر بعد از آن باید این کوه خندان را صدقه باید که در آن کوه خندان خود را
نشانید خردون از این اعدا که در رویشان شد که این کوه خندان را همچنان بنده میدید بکنه بنابر میزند اما اگر بکنه و گوشت میسار و در بکنه
و پنجهایش میخیزد آن خرد و آن را خاص شود و از این اعدا که در رویشان شد است وی نقصان کرد و بدید که نیم دانک و دیگر صدقه بدید از
عبد میر و این مسئله مردی که خرد یا مارش از آنکه فرج آوردی بکنه و او را در راقبان کرد و دره را ماند تا سال دیگر این بره را
قربان میکند و را بنمود و از این اعدا که در وی شمشیر را و بود و بکنه قربت یافت و در دیگر قربان کردن را بنمود مسئله مردی که تو که است کوه خندان
قربان کند این کوه خندان شد و دیگر خرد و کوه خندان را با یافت از این دو کوه خندان یکی را قربانی کند و را بود و از این اعدا که در
و بکنه بود و بکنه از وی و دیگر و از این اعدا که در وی شمشیر را و بود و بکنه قربت یافت و در دیگر قربان کردن را بنمود مسئله مردی که تو که است کوه خندان
بیافت این بره را با قربانی کردن از این اعدا که در وی شمشیر را و بود و بکنه قربت یافت و در دیگر قربان کردن را بنمود مسئله مردی که تو که است کوه خندان
که گوی مذکور است که هر که از حرم و من شود و اگر ده خردیه بود و دره را باید که قربان کند تا فرق بود و در میان تو که در رویشان
و اگر نرسیده و حال است قربان در مال نرسیده واجب آید بی بر قریب و این مسئله مردی که در رویشان شد و در رویشان شد و در رویشان شد و در رویشان شد
قربانی کشید حجبی است که میگوید نرسیده اهل و حجب نیست چنانکه نماز و روزه و زکوة مردی واجب نیست قربانی کردن نزد
بنود حجت ایشان است که این قربانی کردن همچون است که در هر روز نرسیده را از این مسئله این مال پس واجب است قربانی نیز باید که
که واجب بود اما گوشت قربان در برابر رویشان نهد از این اعدا که گوشت دادن ضرر بود از مالی می در حق نرسیده ضرر و را بنمود مسئله مردی که در رویشان
کوه خندان خرد و این کوه خندان قربان کرده و دیگر در تو که کشید قربانی و دیگر واجب آید بی و در و است است و در و است است و در و است است و در و است است
در رویشان چه کرد و بعد از آن تو که کشید چه و دیگر در و است است و دیگر در و است است و دیگر در و است است و دیگر در و است است و دیگر در و است است و دیگر در و است است
سفین کند از هر دو وقت شمشیر شده آن را خرد و را را که از او از این اعدا که وقت شمشیر می در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

بودی نیست که قاضی را جز در تافیش نزد کسی مبادور یا خواهر نکاح کند چنانچه منافی و مبادور باشد متعجب ابو حنیفه در حد لازم نیاید و متعجب
 ابو یوسف و غیر جمعی اند و واجب آید و بعضی فتوی برین قول داده مسئله اگر مردی مبادور یا مسیوری ترقی می کند تفریش بر تعلق حدی با
 منعی با جود می باشد شامی از آنکه حد تا زمانه نرسدش اگر کسی لو اطلت کند بر وی تفریز بود بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و جمعی حد واجب آید
 یعنی حکم دی بچنان بود که زمانه بعضی گفته اند که فاعل و مفعول را بریزد و بیاورد بعضی گفته اند از نالای بلید نشان هر کون سازد و فرو
 اندازد اگر نرسیده بود و یا بیکانه باشد تفریز واجب آید انقدر که سلطان با قاضی مصیحت کند تفریز را از تفریز تا تحت ترزند اما جاهل
 تا زمانه نرسد و فرووان را و ابو که نرسد تا اگر غلامی یا کنیزکی یا دوزیر از بنا قذف کند بسی و نه تا زمانه نرسد و اگر سلطان اندازد که ملک بود و در
 وطنی حرام یا وطنی با شبهت نیارده بود و نرسد و چهار کوه تواند گذرانیدن بر کشتی قول خویش نشاند و تا زمانه نرسد و هر که گواهی
 او بشروع نشود مسئله اگر مردی را بر بنا قذف کند سپر او را و دختر او را پدر او را و ولایت مطالبه حد قذف بود و حد قذف بلیقوا بطل نشود و
 برکت آنکس که ویران قذف کرد و بطل شود و الله اعلم **باب اندک سرقت قال المدعی السارق و السارق فاعطاه ادریما و قال المدعی السارق**
 یعنی اندک السارق میرق البیضة فبقطع به یعنی لعنت خدا بر دزد و با و که بیضه بدزد و دستش بریدند یا بکند از دزدی تخم مرغ بدزدی جزئی سبب
 که بقیمت در دزدی نقره بود که دستش بریدند یا بکند و در دزدی نقره که بر غش و غش غلبه و دست بریدن واجب نیاید مسئله اگر کسی
 غلام خود را یا کنیزک خود را که نوز عاقبت بود بدزد و قطع واجب آید اگر کتاب بدزد یا کاسه یا صند یا درخت یا ساختی یا کوشش یا شمشیر یا
 نرد یا بر لب یا تنور یا سکی قطع واجب نیاید مسئله اگر جماعتی بچانه در آیند بدزدی و یکین مال بیرون آرند و هر را قطع واجب آید اگر از
 کرم یا به و در قطع واجب نیاید اگر از بزم خود یا از میانان و خداوند مال بملوی مال خفته بود قطع واجب آید اگر دست بسو را مخانه حرم
 اندر کند و مال بپوشد یا با شکفته و مانند آن قطع واجب نیاید بخلاف دست که در جیب کسی کند قطع واجب آید بشرط وجوب تقطع ادریما
 العقل و البیوه و المصداق الذی عوی و المصداق شتمه در اتم شتم من السارق لا یقطعون اذ اسرق العبد من مال سیده و السید من مال
 مکاتبه او مادونه بون او غیر بدیون او و زوج من زوجة او و الزوجة من زوجها او فی جسم محرم منه و
 الاحبیر من المستاجر و الخائن و النباش و المختلس و المنصب و الحمام و من المقبرة و من بیت
 المال و الضیف من منزل المضيف اذ كان السارق امثل العبد البیوری اذ كان اقطع او مبطو
 ان الرجل البیمن و لیقطع القطع باربعة اشياء اذ اوب من السارق او باعها منه او لم یجاصم قطعه فبها
 لو ادعی ان العین لک **مسئله** اگر یکی بر یکی دعوی دزدی کرد و حد آنکس گفته گرفته ام قطع واجب نیاید
 و اگر خلاصی دزدی کند و دستش بریدند که بخفته خواص که غلام اقلد کند بدزدی دستش بریدند که کو ان کو ای و هند کبی
 بدزدی و میر بینه قطع واجب نیاید و اگر کسی دزدی درست شود سپر قد یا یکایان یا شکا غیر سیلان سافون
 و مانند آن که سلطان اگر حد تقاضا رسیده باشد عطا دهد دارد و الی حضرت تا رانند که ادریما و دست برد و اگر
 اقرار کند بدزدی یا رسیده قطع واجب نیاید اگر دزد و مال بخاوند بدید یا خست و دزد مال او را بفرودش یا بختشد

بقطع وی حکم کنند که اول دردی کند دست راسته او را بر بند از بند ساق مکر که دست چپ او بشنود با انگشت نواز دست چپش بشنود و بگوید
 انگشت و رانی انگشت نواز دست چپش بود یا برده انگاه قطع کنند که اگر دست دردی بریده بود مکر دوم باز دردی کند بای چپ او
 بر بند مکر سوم باز دردی کند باز نواز دستش تا انگاه که توبه کند و سما صالجان بر روی او ظاهر گردد و دردی عاده کند سلطان او را نشانی
 کند و او بدین بدین بخت مال بخانه برده و او را چون بر جای بود و اگر ملک کرده بود و همانا واجب شود مکر بقول شایع می شود
 اگر راه زمان که مانع بر فرد کسی بکشد سلطان اگر خواهد و مستهار است ایشان بر بند و بای چپ ایشان و باز بکشد و اگر خواهد هم از اول
 نشان بکشد یا بر نشان بکار و بجل از بند و بکشد تا بند و بای چپ او را بکشد نشان بر ششبار و نواز دستش بکشد و بند نشود نشان و اگر
 یکن با دو تن راه نزنند حکم قطع طریق نوازند مکر چندان بود که از خوف ایشان راه بماند قطع طریق بوضع می که مکر ششبار و نواز و حکم
 قطع طریق نوازند و بقول ابو یوسف رحمه الله دارد فتوی بر قول نیست اگر در راه ببردی کلاه بود بقیامت ده درم نقره و زدن قصه
 او بکشد و مال و مقامات بر او بود و او را با ایشان و الله اعلم بالصواب باب اندر بر و جهاد و قال الله تعالی فاقموا لکم دینکم و حقیر
 و حدیثی و قال النبی صلی علیه و سلم لا یجوز لکم ان یقتلوا فی سبیل الله و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب
 چو بخت آمده است که اناری ولی الله عز الله و دست خداست غرض مسلطه بلکه جهاد فرض کتابت است چو طایفه غیرت و نواز
 و بکوان بقیه مکر که بغیر عام بود انگاه و جمله رسیدگان فرض عین که در بند و رابستوری خواه و نواز اسبستوری شوی بیرون آمدن بود
 بود و عالم که ششبار اوی عالمه نباشد نشاید که غیرت بر آمده ای چون بغیر عام بود و همچنین فام دارد و اسبستوری خاوند حق نشاید لغز
 بیرون آمدن چون بغیر عام بود و همچنین فرزند بر که مادرش طاقت ندارد و بای نیست نذر و نواز و در حربه و در حربه و در حربه و در حربه
 و بکوان بقیه مکر که بغیر عام بود انگاه و جمله رسیدگان فرض عین که در بند و رابستوری خواه و نواز اسبستوری شوی بیرون آمدن بود
 بود و عالم که ششبار اوی عالمه نباشد نشاید که غیرت بر آمده ای چون بغیر عام بود و همچنین فام دارد و اسبستوری خاوند حق نشاید لغز
 بیرون آمدن چون بغیر عام بود و همچنین فرزند بر که مادرش طاقت ندارد و بای نیست نذر و نواز و در حربه و در حربه و در حربه و در حربه
 و بکوان بقیه مکر که بغیر عام بود انگاه و جمله رسیدگان فرض عین که در بند و رابستوری خواه و نواز اسبستوری شوی بیرون آمدن بود
 بود و عالم که ششبار اوی عالمه نباشد نشاید که غیرت بر آمده ای چون بغیر عام بود و همچنین فام دارد و اسبستوری خاوند حق نشاید لغز
 بیرون آمده بود گفت که بشرط کرده بودی که کس را بمن بیازنی بخوانی کافر بدی را بمن کرد و بد داشت بلکه مکر کسی بیازنی و آمده
 است علی رضی الله عنه در حال شمشیر حردی زد و بکشت غازیان چون کافر نواز اقامه کنند نشاید که نارسیدگان و زمان و بیرون حاضر
 بکشد مکر که از اهل رای و تدبیر باشند چون مسلمان با کافران عهد کنند که تا فلان وقت حرب کنند نشاید ایشان بشنود کردن ایشان را
 شمشیر خبر باید و او را که تا بعد از اقامه سرهای کافران را با اسلام فرستادن مکرده است که از اینجا فراموشی باشد مسلمانان فاضل
 اگر کسی در حربه و غیره کس بر شمشیر بود و او را اسیر کردن چنان فاضله بود از خریدن اسیر عالم که عالم و غیره و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

یک قطره از درای شعله نور ازین قوم درین دنیا این لفظ گفته است هر که نام خداست بگوید که حق جل و بالا یا سبحان یا تبارک یا تعالی
و در یک مجلس کرات بیشتر و یکبار ازین کلمات بگوید که تبارک بود هر که در یک مجلس چند بار نام جبار علیه السلام بگوید و یکبار صلوة گوید که صلوة
بود برین معنای معادیه و برین معنای معنای است نشاء بگوید و لفظ اکثر الله تجاری رحمة الله تعالی و انشای پاک نیست حرف
بوقت خلایق است از خود دور کند پاک نیست بعبادت خود و در حاضرت و اگر کسی در زمین مخصوص نماز نشود بعبادت او نشاء
در آمدن و گاه که برسد که کسی برآمده بود چون تازه و تر بود نشاء بکنند اگر کسی در کوستان حکم ضرورت کند و چیزی به بیت ایشان
نخواهد بعضی گفته اند که پاک نیست و باید که گفتن سه بار کند نشاء که کسی حکم غضب و عصبیت پاک از خود دور و برسد یا بر خود نشاء
نشاء تا جایی ایشان را قنوت کند نموده است اجابت کردن بطعامی که از برادر رسیده اند بگوید است پاک نیست که جنب برآورد
که کشتن در دو فصل در روزی زن بکاید بکشد است بگوید است اگر چه بی شوه بگوید اما احرام مطلق نیست پاک نیست که کشتن بکاید
بر جایی اندام مادر چون از شوه بچسبند و بچسبند خادم در کمر یا به نشاء بچسبند و او را فرزند خود را سبب است نفس با خود
عاقبت و مردم عالم پاک نیست هر مرد و یا به نشاء یا در میان خود و برادر و او نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که
ساقی در آید یا به نشاء یا در میان خود و برادر و او نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
انها که انت مردی بپوشاید و برادر و برادر و او نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
و بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
فصل اگر مردی حاجت خود را از برادر و او نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
و هر که با زن حاضری بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
و نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
است موصوفی کافر و علم و عقیده و کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
پاک بود که بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
حقیقیت که پاک نیست اگر چه بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
کردن خود را بپوشاید و بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
نماز و نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
باید و نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست
نیت در برادر و نشاء بگوید که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست که کشتن خود خردن پاک نیست

درآمد او و نماز و مسافر و فريده و گزيرت و طعام خوردن و نماز کرد و طعام عيالمان تا خوردن بر قند بيش فلفل انشان بستر است که چه جلال بود انجا
 نمودن بدو عجمه و چهره و ترسناک نيست **فصل** حاد ابريشمی پوشيدن مردان از احوال نيست مگر در حزب و سيران نارسیده را نشاید پوشانيدن و
 پوشانده او در و بال بود و همچنين کسی که اينشان را طعام و شراب حاد که تارشان ابريشم بود و بود و ترسيمان چنانکه حاد عيال و حاره و مانند
 ان که بود و هر حاد که تارشان برسيمان بود و بود و تارشان ابريشم مکره بود پوشيدن دي که مکره در حاله حزب سيران قرين بود و از انشايد پوشانيد که
 زه و خشک و از گرگ پارس بود و مردان از اين ابريشمی نشستن و بر ستر ابريشمی نشستن و بر بالشان ابريشمی سهرندان پاک نيست ترانعه ابريشمی مردان
 حاد است از اين ابريشمی بگويول مکره است مردان از اين ابريشمی زه ابريشمی پاک نيست کاي که در دي روز و فقره و يا ابريشم بسيار بود مکره و بود
 و اگر بطرف عمامه علم رزين بود بقدر چهار انگشت پاک نيست و همچنين علم چه وزه و کلاه **فصل** پاک نيست جواب سلام چه و در سار اکتفن و از
 عيتک نشاید گذرايدن و بر ايشان ابتدا اسلام نشاید کردن پاک نيست که ميدان مسلمانان و اين نه معالتي باشد چون اهل نمک کسی بود که از چاک
 بنود و حاد اسلام خوانده که بر در خانه سلام گويد واجب بود و بر کسی که تقريبات قران خواندن مشغول بود سلام نشاید اکتفن و اگر مکره جواب لازم
 نياید و بر سلطان سلام گفتن نيست است و بر قاضي که از بر فضل خصوصت نشسته بود سلام ناکتفن رواست جواب سلام مردان بکايه نزم بايد گفتن و در
 جوان بکايه ابتدا اسلام نشاید دادن اگر کسی هم جاعلي ابر که زد که در شطرنج و نزد باختن و مانند ان بود سلام کند بر قصد ان تا ايشان از مصيبت
 باز دارند و او بود اگر بر جاعلي سلام گويد و بکتن از ايشان جواب بدارد مگر ان تهر ساقط شود و سلام را جواب نمان بايد گفتن که سلام دهند
 بشنود و جواب عطفه واجب است چون عطفه دهند حمد بيارد و الله اعلم **فصل** پاک نيست از ايشان کردن خانه و زانده و مکره در وقت نماز خلا
 ليکن بکار اخره بايد کردن که بهتر خوب هر مرد و زن را بر کسی از اين شين تن و پاودات و قلم زرين با فقره کين شين و در اينه زرين بکوشين
 نشاید نقش کردن صورتها که از جفن جاندار بود مکره است چون گلان بود بقدر توان دادن صورت قنديل و در ختان و مانند ان پاک
 نيست باز کردن لباسها بران صورتها باشد پاک نيست جبايدن خرب اسباب که در رواست **فصل** چه کردن بر در و شوي بهتر از شکر تر
 بر تو گزيرت کس کردن لادبي فرض است در و شوي چون از کسب عاجز باشد و اجبا باشد بر در خانه طواف کردن از بر قوه را و تجارت
 در قن بکافوشان پاک نيست و اگر در و شوي که بدني خدا جزي بده واجب نشود و دادن غلام امر و مکره و لوطي فروختن نشاید **فصل** مکره
 راه باز از نشستن بر قصد خريدن و فروختن نشاید مگر که گذرد کانرا ضرر کند **فصل** ان تا زير جلد زانها فصل است هر که او را بخورد
 او را خواب بود بوقت خره نهادن کتب کتاب بارسى را زير بايد نهادن و کتاب لادب لغت را بر ايران و کتاب فقره را بر ايران
 و کتاب اخبار را زير ايران و کتاب تفسير زير ايران و کتاب راز ايران نشاید بر علمي را که بر زير دست جوان داشته باشند و کشتن و رفتن
 نیز تقدیم کند و در خبر است از رسول عليه الصلوة و السلام که ذوالسلطان و ذوالعلم اخي شريف المجلس يعني سلطان عادل و
 مرد عالم بمصدر نشستن سزا و اجتر است **فصل** امر معروف و نهی فیکر واجب است چون ممکن بود و مقيد گفته اند که امر
 معروف و نهی بر قسم است علماء بر ايران بود بر سلطان را و اصحاب ولايت را بايد بود و عام را بدل ناليدند و ايشان لازم
 بود و مکره از ريس فاسق بود که در دنيا تمام يعنى بر ريق انداخته يا بر غنم بلکه مروان از دي اخبار کنند پاک نبود و سلطان اهل دين

بیرون کند و یکی از آن قوم در وقت تو زیم بر تپائی نظاره و معاویت نماید و تو بایده فصلی استاید که گیس نام مرد کا فری چون ابو جبریل یا
 قوتون بر کاغذ نقش کند و آنرا تات نامند و تو نویز و نوشتن و در غلغله با هر که دیندار و بر روز نوروز و جزان مکره و پست و اگر کسی بدو
 اسب و آستر و داند برابری اگر دسی بکند باید با سر چرمی بزد یا چرمی با و دهد و اگر دیگر اسب بگذارد بر وی چیزی نودیم دست بود
 لازم نبود اما اگر بدید چنان بود و چنان تیر انداختن اگر دگر و کسر و مسئله سخن زد و گویند بر سیم اگر چه با وفاقی قول من آید بر تو چیزی
 و اگر موافق قول تو آید چیزی با تو دهم دست بود و اگر گویند اگر جواب نعم آید تو چیزی بده و اگر آید من چیزی بدهم دست نبود و همچنین
 تیر انداختن و اسب و اندین چون شرط از بر و وجانب بود و نبود و اگر مضطر شود با هر چه کافری نیت چنین کند که این مضطر و بشو و بگو
 و سلام گفتن و خود را باریک کردن و حفظ ویرامیکم از ترس تهمان و اگر گوید سعادت با و هدایت ان که که اسلام بآید یا نه احمد کا کتب اسب اندر
 قالی اسب کا و لانا کلا اسوا که منیکم با باطل و قال علی السلام من خصی بئرس من الارض طوره و الله کا استسم و خصی بئرس هر که دست از زمین
 خصی کند تا هضم زمین را طوری سازد و بقیامت در گردان و آویند **مسئله** هر که بکند و دیگر را کار نماید ضامن بود هر که بکند و بکند و اگر
 آن را کند که بکند یا شد یا عورت را موشد کرد و بوجده نقصان از ضامن بود و غلام اگر در دست غاصب خویشین را بزد و بد و جز او را غاصب
 چاک کند ضامن نبود و اگر کسی بکود مرغی زن یا کدوی خشک یا قهقرا رسد زن یا عروسی چنانی که راه پاک کند قیمت وی و وجب آید بی مصیبت
 سوغی زن و بی مصیبت نقش و همچنین اگر کینه که مظهر به کسی راه پاک کند قیمت بی مضر را لازم شود و **فصل** اگر کسی در زمین خصی کند و ناخن
 زیاد و ناخن او حاصل آید صدمه باید کرد و همچنین از زرع غصب از زرع و ولایت سود کند آن شود در اصدقه باید کرد اگر کسی از زمین دیگر
 زرع بکند و در زمین هر که باشد نیش اند و زرع بکند و اگر دو بر وی قیمت شاخ و وجب آید بر وز غصب کسی غریب یا کوه ساله و مانند
 غصب کند و در دست وی کتان شود و بپاک شود قیمت روز غصب و وجب آید و اگر کینه کی یا ستوری یا دود غصب کند و در دست وی بچکان بکند
 ضامن بچکان بر وی لازم نبود چون شیر از طبق بدن بپاک شود و اگر کسی سیم و زرع خود را بر زمین چکان بکند یا کوه بکند و بکند و اگر
 و بر وی ضامن واجب بود و خوان که کجایات از زمین و دامن تبصر کند از جنس دانه و دامن و دامن خود داده باشد و ضامن بر او و اگر کسی از دانه
 چوبی یا بالا غصب کند و در چاهی خود در کوه دانه شود بر وی ضامن بود و اگر زمین غصب کند و بر وی حکایت کند بجز کسب نیش کا ره را بر کینه
 و زرع را بچکان و کسب کند اگر مالک کوید کار من بدان صفت بود غاصب کوید بود و قول غاصب بود یا ستور کند اگر کاله از دست غاصب کوید غاصب
 کرد و مالک شد و در سر چرمی خود را از غاصب مال خواهد و خواهد از دوم یا بیغی از اول و بیغی از دوم خواهد بود و اگر کسی غصب کرد از بر زرع
 کاهان لازم نشود و اگر بر بل یا طناب یا راب یا پیشه کی بکند نیز نه لگداری سود و هر چه چیز را نیت قیمت کند اما و آن دار شود دیه چوب یا ستور
 را اگر مالک کند کداری یا کافری اما و داده غصب کند یا بزد و عتوبت بود کسب یا زرع **مسئله** هر که دیگر را بخر کند یا بخت و انکس را و بی
 و بخر و چیزی چنانچه از حق من بود و قبول زرع و فواید بر قبول نیست اگر کسی آب از کشت کسی باز جارد و کشت او خشک شود ضامن نبود و اگر
 ستور یا بی زرع کند یا ستورادی در میان غلام شود ضامن نبود و اگر غدا زبانی غلام بکند بزرگ کرد و غلام بکند بزرگ و یا در قصه کشت یا
 بجز و یا ستور کند یا کسب یا کسب ستور کند بیرون رود ضامن نبود و اگر دیوار کسی سوراخی کند و از انجای دزد دایه و مال بود ضامن نشود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و جواب این سخن ندانند شاید از جهت این بود که اگر کسی را در این باب شک باشد که در این باب
 ظاهر بود و بعضی گفته اند که مکتبه شرط اجتهاد آن بود که مرد صاحب طبیعت بود که مایه بر او آید و او را آید که مکتبه برایش نیست
 پس اگر کسی خدا را تعالی عدد انفس هستیان از بر او کند و اگر آنرا انقطاع نیست پس اگر کسی خداوند را که قادر است
 بر افریدن همچون خود یا بی حج گویم این سوال درست نیست پس جواب لازم نبود و بیایم و فراموش نیست که خداوند را که
 از مثل نیست و آنچه فریده شود مثل او نشاید و چیزی که تصور ندارد و عجز و قدرت بر وی اطلاق نکند پس اگر کسی که شکیان
 بر ملت که آید حج گویم هر ملت سید الرسل محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصاب بن کلاب بن مره بن
 کعب بن لوی بن غار بن قهر بن ملک بن بصر بن نزار بن معد بن عدنان پس اگر گویند و در مذمت که ابد در اصول گویم هر
 سنیست و بعضی و آن مذمت صحابه و تابعین و سلف بوده است رضوان الله علیهم اجمعین و آنچه را و سمرقند و غیره و هر چه بود
 بوده اند پس اگر گویند در مذمت که در آید و فرموده گویم هر مذمت امام اعظم سراج الایمه ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که اهل لغات
 ثابت اکثر زبان الکوفی شاکر حماد بن ابی سیمان و حماد شاکر ابراهیم بن یزید بن جهمی و او شاکر و علقمه اسود و او شاکر و ان
 عمر و علی و عبد الله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین بوده اند و ایشان شاکر و ان محمد رسول الله اند و الله علیه و سلم
 پس اگر کسی که در آن اقرار است که میخوانند حج گویم بقرات عاصم بن بیدریه بن ابی النخود الکوفی بر و ایه حفص بن سیمان
 از آن لاسدی و این اختیار اهل سمرقندی و فرغانه و خلف است فاما بخاریان و بعضی از مردمان ترکستان چون طراز و هارون
 قرات عاصم خوانند بر و ایه ابی بکر عیسی و حفص و دیگر هر ده شاکر و ان عاصم ند و عاصم شاکر و ابو عبد الله رحمان انسلی در
 و ان شاکر و امیر المومنین علی بن ابی طالب بوده است و نیز شاکر و عبد الله بن عبد الله بن مسعود و ابو عبد الله رضی الله

عنهم و انرا ایشان از پیغمبر علیه السلام مطلقا ذکر فرموده اند

والله اعلم بالصواب

تمت بالخیر و العاقبت



CALL No.

م ۲۷ ص ۱۱۹

ACC. NO.

۷۱۱۹

AUTHOR

TITLE

مؤید
صلوة مسجوری



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

